

پژوهش در نام آبادی های شهرستان های

قزوین

www.kermanstan.info

بهنر و کلوكاه

محمّد عظیمی

تبرستان

www.tabaristan.info

پژوهش در نام آبادی های شهرستان های گلوگاه و بهشهر

مؤلف: مختار عظیمی

سرشناسه: عظیمی، مختار
عنوان و نام پدیدآور: پژوهش در نام آبادی‌های شهرستان‌های گلگاه و
بهشهر مؤلف مختار عظیمی
مشخصات نشر: تهران: زعیم ۱۳۸۹
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۴۰۳-۶۵-۷
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
موضوع: روستاها - ایران - گلگاه (شهر) - نام‌ها
موضوع: روستاها - ایران - بهشهر - نام‌ها
موضوع: نام‌های جغرافیایی - ایران - بهشهر - ریشه‌شناسی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ع ۶ ج ۸۶ / DSR ۲۱۱۷
رده‌بندی دیوین: ۹۵۵/۲۲۴۳
شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۶۷۲۹۸

پژوهش در نام آبادی‌های شهرستان‌های گلگاه و بهشهر

مؤلف: مختار عظیمی

ناشر: زعیم ۰۹۳۶۳۸۲۳۴۴۹

سال چاپ: اول ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۵۰۰ جلد

لیتوگرافی: مهرشاد

چاپ: به‌آوران ۶۶۹۶۴۶۱۴

ناظر چاپ: صلاح خوارزمی

بازنگری: رقیه خوارزمی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: نوین گرافیک

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۴۰۳-۶۵-۷

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان آزادی، کوچه شهید جنتی،

بن‌بست فرسار، مجتمع علمی فرهنگی سیدالشهدا، پلاک ۲، طبقه ۳

کلیه حقوق متصوره به مؤلف تعلق دارد. استفاده از مفاد کتاب با ذکر

منبع در کارهای پژوهشی بلامانع است.

فهرست

- ۵ پیش‌گفتار مؤلف
- ۷ نشانه‌های آوانویسی صامت‌ها و مصوت‌ها
- ۹ راهنمای بهره‌گیری از کتاب
- ۱۳ واژه‌های کلیدی
- ۲۵ گلوگاه
- ۲۷ گلوگاه
- ۲۹ بخش کلباد، دهستان کلباد غربی
- ۳۳ بخش مرکزی دهستان آزادگان
- ۳۷ بخش کلباد شرقی دهستان کلباد
- ۴۱ بخش مرکزی دهستان توسکا چشمه
- ۵۱ هشتیکه
- ۵۵ بهشهر
- ۵۷ behšahr بهشهر
- ۵۹ بخش مرکزی دهستان میان‌کاله
- ۶۵ بخش مرکزی دهستان کوهستان
- ۷۳ بخش مرکزی دهستان پنج‌هزاره
- ۷۹ بخش یانه‌سر دهستان شهدا
- ۹۱ بخش اشرساق دهستان یانه‌سر

تبرستان

www.tabarestan.info

پیش‌گفتار مؤلف

پژوهش در نام آبادی‌های مازندران، هرچند با کوشش فردی به انجام رسید، اما نباید یاری‌های دیگران را دست‌کم‌انگاشت. در پژوهش‌های میدانی یاری‌کنندگان بی‌چشم‌داشت کم نبودند. در این راستاست که از یار و دوست گرامی، آقای عزیز رافعی، که در هر وضعیتی از هر نوع یاری دریغ نورزیدند، باید سپاسگزاری کنم. انتشار این جلد بدون همت و بزرگواری دوستداران فرهنگ بومی زادگاهم: گلوگاه. این خود پیشاهنگی است برای یاری‌گران دیگر شهرستان‌های مازندران جهت انتشار باقی جلد‌های «پژوهش در نام آبادی‌های مازندران».

تقدیم به دوست داران فرهنگ بومی زادگاه: گلستان
مختار عظیمی

www.faharestan.info

نشانه‌های آوانویسی صامت‌ها و مصوت‌ها

ش	š	ء - ع	ɹ
غ - ق	q	ب	b
ف	F	پ	p
ک	k	ت - ط	t
گ	g	ث - س - ص	s
ل	L	ج	j
م	m	چ	č
ن	n	ح - ه	h
و	v	خ	x
ی	y	د	d
آ (در اول) ا (در وسط)	ā	ذ - ز - ض - ظ	z
ـ	a	ر	r
ـ	e	ژ	ž
ـ	o		
و	u		
بین - a و - e	ə		
ـ کشیده	ow		
ی	i		

تبرستان
www.tabarestan.info

راهنمای بهره‌گیری از کتاب

آنچه که در پیش‌رو دارید بخش کوچکی از «پژوهش در نام آبادی‌های مازندران» است. که نگارنده با پشتوانه‌ای فرهنگی که سال‌ها پیش اندوخته بود، به این کار پرداخت.

از آنجا که این سرزمین باستانی باشنگانی، پیش از کوچ آریایی‌ها به مازندران، در کرانه‌های دریا و کوهستان‌هایش داشت، در گذرگاه بسیار پربار فرهنگی روزگار گذراند. این که زبان مردم مازندران در پیش از کوچ آریایی‌ها، چه بوده نشانه‌ای بسنده به دست نیامد. و این که برخی از زبان تپوری و شبه تپوری، گفته و نوشته‌اند، سند ارزشمندی به دست نداده‌اند. اما به نظر نگارنده، زبان مردم مازندران بدون هیچ تردیدی ریشه در زبان ایران باستان و اوستایی دارد، نه در زبان فارسی میانه، که بعضی چنین نوشته‌اند. چنین است که نام واژه‌ی آبادی‌های مازندران همچون تاریخش گویای فرهنگ پرباری است که از ماقبل آریایی تا روزگار معاصر را دربر می‌گیرد.

پی بردن به این دگرگونی فرهنگی نام‌ها، ممکن نیست مگر این

که به فرهنگ و زبان ایران و مازندران باستان و میانه و معاصر آشنایی داشته باشیم بدون آشنایی به زبان‌شناسی فارسی باستان و اوستایی و زبان‌شناسی مازندرانی، پی بردن به مفاهیم واژه‌ها، می‌توان گفت، تا حدی ناممکن بود.

در رفتن به این راه، بهره‌گیری از پژوهش‌های میدانی یکی از روش‌هاست.

اما استفاده از تحقیقات میدانی می‌تواند گمراه‌کننده نیز باشد. به ویژه که مردم در گذر زمان بر اثر سایش و تطور زبانی، واژه‌ها از مفهوم اصلی دورافتاده و مطابق با سلیقه و درک عوامانه‌ی خود، به توجیه می‌پردازند. پژوهش‌های میدانی تنها زمانی ارزش‌مند است که با روش علمی و تحقیقات کتابخانه‌ای سنجیده شود. مثلاً نام واژه‌ی «خرد xardamərd» را که نام چهار روستا در مازندران است، مردم «خردمُرده» معنی می‌کنند؛ و برای آن نیز توجیهاتی دارند. در حالی که مفهوم آن ریشه در فرهنگ مازندرانی ماقبل آریایی دارد. مشکل زمانی دردسر آفرین می‌نماید که در سرشماری‌ها ضابطین فارسی با راهنمایی بومیان مفتخر به فارسی‌نمایی تلفظ و برداشت فارسی‌گونه و یا عربی‌مانندی از نام واژه داده‌اند. ضابط با درکی عربی واژه‌ها را ثبت کرد، که سال‌هاست هنوز بر تابلوها نوشته می‌شود. مانند واژه‌ی «ارطه» و «مامطیر». املا درست «ارته» و «مامتیر» است.

هدف از «پژوهش در نام آبادی‌های مازندران» تنها یافتن چگونگی و مفهوم نام‌گذاری بوده است. هر مطلب و موضوع غیر از این، جنبی است نه اصلی. هدف بیان تاریخ و فرهنگ و جغرافیای منطقه و یا تشریح موضوعات فرهنگی نیست. اگر در این باب‌ها نیز مطالبی ذکر شده، برای کمک به یافتن چگونگی نام‌گذاری بوده است؛ که در غیر این صورت حجم پژوهش به چندین برابر می‌رسید که نگارنده آن را خارج از خود می‌بیند.

مبنای نام آبادی‌ها براساس سرشماری ۱۳۳۵ و ۱۳۴۵ و فهرست نام آبادی‌ها، طبق لیست تقسیمات کشوری استانداری مازندران است. در همین جا لازم می‌دانم از همکاری آقایان احمدی و مهدوی - در بخش تقسیمات کشوری استانداری مازندران، سپاسگزاری کنم.

تبرستان
www.tabarestan.info

واژه‌های کلیدی

واژه‌هایی هستند که در ترکیب نام آبادی‌های مازنی‌نشینان کاربرد دارند. آگاهی به مفاهیم کلیدی آنها موجب آسان‌تر شدن بهره‌گیری از کتاب خواهد شد.

* آمای *āmāy* [=آما]: در کلمات مرکب به معنی آمانده آید.^۱

اما در ترکیب نام آبادی - که در بیشتر موارد به صورت مخفف (کوچک شده) دیده می‌شود، به معنی مستعدکننده و مهیاکننده، پس از یک نام می‌آید. مانند «اهلم» که اهلوآمای بود، به معنی محل مستعد برای پارسایان.

فوتم: محل مناسب برای بافتن دستار.

* آیفت *āyāft* [پهلوی *āyaft*: هدیه، سود، احسان، بخشش]

اوستایی *āyapt*^۲ این واژه نیز به صورت کوچک‌شده پس از نام مکان می‌آید یا به شکل بسیار کوچک‌شده، *ā* یا *āy* ظاهر می‌شود. مانند: میانایه *miyānāy* از دهات بلوک تنکابن^۳. و میانا

۱. فرهنگ معین.

۲. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۸۴.

۳. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۱۴۱.

در کوه‌های ساری که به معنی زمین‌های بین کوه که برای ایجاد آبادی بخشیده شده است.

* **ارته areta** به معنی مقدس که در ابتدای کلمه اردیبهشت وجود دارد. که در واقع **ardavahišt** وارته و هیشت **arta-vahišta**: بهترین نظم و قانون، آتش، جلوه‌ی خداوندی و نور و آتش است.^۱
مثل: ابوخیل ارته: محل مقدس قوم ابو، جیوجاده ارته: روستایی که جای انجام مراسم مقدس جیو است.

* **اسکول oskul**: غاری که به صورت آغل طبیعی گوسفندان مورد استفاده باشد.^۲ این واژه پس از اسم می‌آید. مانند: بزاسکول: غار بز.

* **بن bən, bon**, **بون bun** به معنای: الف) زیر، کنار، که پس از اسم می‌آید. مانند: کوه بن: بن کوه، سنگ بن. ب) به معنی سرزمین و منطقه مانند: موزی بن: منطقه‌ی درختان بلوط. این واژه در غرب مازندران به صورت بن **bon** تلفظ می‌شود. مانند: موزی بُن.

* **بند band**: به معنی سد، کوه. مثل: بندبن: کنار تپه یا زیر کوه.

بندسر: کنار تپه یا کوه. جیربند: زیر بند، جوربند: بالای کوه یا سد.

۱. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۷۹.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

* پای **pāy** یا **pā**: نگهبان، مراقب، پاینده، مانند: قلعه پایان.
(تلفظ بومی قله پون): آبادی نگهبانان قلعه.

* پشته **pəštə**, **poštə**: پشته، بلندی، دشت مرتفع. مانند: کل پشته: دشت مرتفع یا پشته‌ی گاو، گوسفند نر. پرچین پشته: دشت مرتفع یا بلندی محصور. گرما پشته: پشته یا بلندی افتاب‌گیر.

* په (پی) **pe** (**pəy**): اطراف، کنار، پس، مانند کوبه: اطراف کوه. کوهستان. په گس: پس گردن. بندپی (تلفظ بومی بندپه): اطراف بند یا کوه.

* جار **jār** برابر با «زار» پسوند مکان. پمبه جار: پنبه‌زار.
انارجار: انارستان.

* جان **jān** عربی شده‌ی «گان **gān**» پسوند مکان. مانند هری‌جان (گان): مکان هراتی‌ها. پلهم‌جان (گان): مکان پلم.
گلیجان **golayjān**: محل طایفه گلیج.

* چاک **čāk** و چاکه **čākə**: الف (دره ب) دشت قرق شده، یونجه‌زار، دشت علف‌چر، که در ثبت اسامی به اشتباه «چاه» نوشته‌اند. مانند: اسپه‌چا (که سفیدچاه نوشته‌اند). نیم‌چا (که نیم‌چاه نوشته‌اند)

اسپه‌چا: دره خاک سفید. دشت واقع در دره خاک سفید.
نیم‌چا: آبادی‌ای که نصف زمین‌هایش یونجه‌زار یا علف‌چر دام

است.

چاکه پشت: آبادی پشت علف چر.

* **حاجی hāji**: در نام واژه‌ی بسیاری از آبادی‌ها، این واژه وجود دارد. مثل: حاجی‌کلا، حاجی‌آباد. که در سراسر مازندران پراکنده‌اند. اما باتوجه به این که نخست آبادی ایجاد و سپس افرادی از آن آبادی حاجی می‌شوند، می‌توان حاجی را تغییر یافته واژه‌ی دیگری دانست. ملگونف در سفرنامه خود از «حاجیرخیل» از دهات ساری، نام می‌برد. که املائی درست آن «هاجیر» است. «هاجیر» تغییر یافته «هاژیر» و گونه‌های دیگر آن در زبان مازندرانی، خاجره، خوجیر، خوجره، خجیر و خجیره و خوجور است؛ که همه این‌ها دگرگون‌شده «هوچیه» (خوب چهره)ی فارسی میانه است. باتوجه به طبیعت زیبای مازندران می‌توان گفت، اکثر نام واژه‌های دارای کلمه حاجی در واقع هاجیر بوده‌اند.

* **خانی (خونی) xāni (xuni)**، اوستایی از ریشه xan پهلوی xānig: چشمه. فارسی باستان kan: کندن. مانند: خون‌سر: کنار چشمه، چاخانی: آبادی چشمه‌ی سرد. خانیان لات: آبادی دشت آبرفتی چشمه‌ها. چاخنی: آبادی چشمه آب سرد. واژه «خانی»، «خونی»، «خنی» به معنی چشمه در نام آبادی‌های میانه و شرق مازندران دیده نشده است.

* **خیل xil خل [xayl. Xeyl]**: سپاه، لشکر، اردوگاه لشکرگاه، قبیله، طایفه. این واژه عربی است. فرهنگ معین.

محلّه، منطقه‌ای که طایفه‌ای خاص در آن سکونت داشته باشند. نام مرتعی در آمل.^۱

این واژه که به جز در یک مورد (ذکر شده در فوق) در موارد دیگر بعد از یک کلمه اعم از اسم یا صفت و نام قوم، به تنهایی نیامده است.

این واژه در نام آبادی‌های غرب مازندران دیده نشده است. پیشینه‌ی وجود این واژه، در نام آبادی‌ها چندان نیست. در کتاب‌های تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی دیده نشده است. مانند: کردخیل (خل). کوهی خیل (خل).

* **دین din**: تپه. این واژه اگر در ابتدای نام واژه قرار گیرد، با پذیرفتن «ها» نشانه نسبت به صورت «دینه» می‌آید. مثل: دینه‌پشت: پشت تپه. دینه چال: چاله کنار تپه. اسکاردین: تپه سواران پیک. چندین jəndin: تپه جن. اناردین: تپه انار.

* **راج raj**، **رجه rajə**: سینه‌کش کوه.^۲ این واژه پس از اسم می‌آید. بندرج: سینه‌کش. سنگ‌رج: سینه‌کش کوه سنگی. مدرجه: آبادی قوم ماد در سینه‌کش کوه.

* **سر sar**: کنار، بالا. سرزمین، منطقه، بندسر: کنار بند یا کوه.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ گیل و دیلم، محمود لنگرودی پاینده، ص ۷۳۳.

اسیوسر: منطقه یا سرزمین آسیاب. چفت سر: کنار آغل.

آبک سرک سرزمین شجاعان. واوسر: سرای باو. بورسر:
سرزمین تمشک.

سرچشمه: بالای چشمه. سرچکل: بالای پرتگاه. سرسی: روی
تپه.

* سرا sarā, sārā یا سره sære: خانه، سرای، جایگاه. محل.
اتاق سرا: جایگاه اتراق رمه و گله. سرگوسرا: کنار جایگاه پرورش
دام، سوت سره: سرا یا محل کوره‌ی زغال. میان سرا: سرای میانی.
گرچی سرا: سرای گرچی‌ها، نام واژه با ترکیب سرا، بیشتر در
آبادی‌های غرب مازندران دیده می‌شود.

* سوته suta به معنی سوخته. سوخته هر چیزی. لازم به
یادآوری است که چون آبادی‌های زیادی در مازندران با واژه
«سوخته» وجود دارد، برخی نوشته‌اند که وجود این همه آبادی با
نام سوخته «سوته» دلیل بر این است که در گذشته روستاها به آتش
کشیده شده‌اند. اما این استدلال درست نیست. زیرا: الف) این
پراکندگی نام آبادی با واژه‌ی «سوته» سوخته در مازندران و کمتر
در گیلان دیده می‌شود نه در تمام ایران.

ب) با آتش گرفتن یا سوزاندن آبادی نام آبادی پس از
بازسازی تغییر نمی‌کند با مطالعه در تاریخ مازندران کم نیستند و
نبودند آبادی‌هایی که چند بار سوزانده شدند ولی نام پیشین خود را

از دست ندادند.

«سوته» به معنی سوخته در واقع سوخته زغال و سوخته حاصل از کوره‌پزخانه‌ها است. هر کوره در گذشته نیاز به هیزم داشت که حاصل آن سوخته «سوته» است. پس آبادی‌هایی که نام سوخته دارند به معنی محل زغال یا سفال‌پزی و غیره است نه آبادی سوخته شده مانند: سوته ده: ده کوره زغال یا سفال‌پزی.

* **سی سی**: **si**: بلندی، کوه، تپه، مانند: سی بن **sibə(o)n**: کنار تپه یا کوه. از ارسی **əzārsi**: تپه یا کوه درختان آزاد. سی‌په: اطراف تپه یا کوه.

* **کاج kāj**: برابر با پسوند «زار» در فارسی. مانند: انارکاج: انارستان.

* **کتی kəti کوتی koti, kuti**: تپه یا خاک ریز دست‌ساز. در گذشته در سراسر بخش جلگه‌ای مازندران تپه (کتی، کوتی)‌هایی وجود داشت که سربازان یا سپاهیان حکومتی به منظور استفاده نظامی ایجاد کرده‌اند. مانند: افراکتی: تپه‌ی درختان افرا. کنس کتی: تپه‌ی درختان ازگیل.

کتی لته: کشتگاه روی تپه. کرات کوتی: تپه درختان کرات. لاس کوتی: تپه تهیه‌کنندگان ابریشم.

* **کش kaš**: بغل، آغوش، کنار. مانند: کمرکش: بغل یا کنار کمره‌ی کوه. کش کوه: کناره‌ی کوه. قلعه‌کش: کنار قلعه. وسیه‌کش

vasiyēkaš: کوهی که کناره‌اش رانش دارد.

* کلا **kolā, kəlā**: قلعه. کلاد و کلات: یک واژه به معنای

قلعه روی کوه بوده است.^۱

کله **kala** یا قلعه: گونه‌ای از استحکامات محصور ایرانی یا از نواحی مستحکم ایران.^۲ **KLYTA** [diz]: دژ.^۳ ژینیو این واژه را هزوارش دانسته است. فرهنگ معین درباره‌ی هزوارش نوشته است «هزوارش به معنی شرح و تفهیر کلماتی که از زبان آرامی مأخوذ است و در کتیبه‌ها و کتاب‌ها و رسایل پهلوی به خط پهلوی ثبت می‌شد.» بر این اساس «کلات» برگرفته از **KLYTA**، آرامی است.

«کلا» در نام آبادی‌ها به ندرت به تنهایی به کار رفته است، بیشتر بعد از یک اسم یا صفت پیشه‌ی انسانی می‌آید. این واژه همان‌گونه که نوشته شد، اصلاً قلعه یا قلعه در کوه است اما بعدها به معنی محله و آبادی نیز آمد. امروزه آبادی‌هایی در جلگه مازندران هستند که در ترکیب نامشان «کلا» وجود دارد، اما به نظر نگارنده در دشت نیز قلعه بوده است که به مرور زمان قلعه‌ها نابود شدند و نامشان باقی ماند. مانند: درزی کلا: قلعه یا آبادی خیاطان. کریم کلا: قلعه یا آبادی کریم. کیاکلا: آبادی یا قلعه‌ی شاه.

۱. بند هشن. فرنخ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، ص ۱۷۳.

۲. شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان. پیگلسکایا، ترجمه عنایت‌اله رضی، ص ۲۴۳.

۳. ارداویراف‌نامه، فیلیپ ژینیو، ترجمه زاله آموزگار، ص ۲۸، واژه‌نامه کتاب.

کردکلا: قلعه‌ی کردها.

* کلایه kalāya, kalāta, qalā, kolā, [طبری] آبادی^۱

kalā = قلعه. معرب: قلعه مستحکم، حصار، دهی کوچک. مانند: کلایه kälāyā: روستا (در اشکور رامسر).

کلایه بن kälāyābon: سرزمینی که در آن روستا ایجاد شد.

سیب کلایه: آبادی سیب. شعیب کلایه: آبادی شعیب.
واژه کلایه در نام واژه‌های غرب مازندران و در نام آبادی‌های گیلان کاربرد دارد. در میانه و شرق مازندران دیده نشده است.

* کلام kolām, kolom, kolum: آغل، طویله، آبادی و

خانه‌ی موقت گالش‌ها^۲ و نیز کولام kulām. مانند: کلام‌گاه: محل آغل. کلام‌لات: دشت آبرفتی آغل یا خانه‌ی گالش‌ها. روجی کلوم: خانه‌ی روشن یا آفتاب‌گیر. آغوز کلام: آبادی گردو. کلوم سر: کنار آغل.

* کله kalə: منطقه، سرزمین، برابر با «ستان» فارسی. مانند:

آغوزکله: گردوزار. به کله: منطقه درختان به. پلت کله: پلت‌زار یا منطقه‌ی درختان پلت. آل‌کله: سرزمین عقاب یا شاهین.

* کله kolə یا کوله kulə, کول kul: تپه، شانه، کتف.

آب کله‌سر: کنار تپه آب. هلوکله: تپه‌ی گوجه سبز (آلوچه).

۱. فرهنگ گیل و دیلم. محمود پاینده لنگرودی، ص ۷۴۱.

۲. فرهنگ معین، فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۷۴۱.

شب خوس کول: تپه‌ی درخت گل ابریشم.

* **کنده kanda**: خندق، کنده، آبادی.

«در زبان‌های اهالی شرق ایران واژه «کند - kanta» که به معنای «حصار و بارو» است همواره با واژه‌ی «شهر» همراه است. چون «سمرکند (سمرقند)» که نامش در روزگار باستان «ماراکند» بود. در استان‌های شرق ایران واژه "kantha-kanta" به معنای شهر محفوظ مانده است.

این واژه در روزگار باستان به معنای حصار، دیوار و بارو بوده که به صورتی دیگر عنوان "ked-kad" به مفهوم خانه را نیز داشته است.^۱

کدگ kadag: کده، خانه.^۲

مانند: کارکنده: خندق جنگی (که به روستا بدل شد). نوکنده: آبادی نو.

کوکنده: آبادی‌ای که ساکنانش از کوه به این منطقه کوچیده‌اند.

منصورکنده: آبادی یا خندق منصور. ری‌کنده røykandə

آبادی‌ای که ساکنان اولیه‌اش از ری به این مکان کوچیده‌اند.

* **گله galə, golə**: گاله gälə: منطقه، جا. فارسی، گله به گله:

۱. شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ن. پیگلسکایا. ترجمه عنایت‌اله رضا.

ص ۲۴۳.

۲. فرهنگ کوچک زبان پهلوی. د.ن. مکنزی، ترجمه مهشید میرفرخایی، ص ۹۵.

توده‌ی هر چیز. فرهنگ معین. مانند: اسمال گله: سرزمین یا منطقه اسماعیل. اترگله: سرزمین آتش (آتش‌کده).

* **لات lāt**: گل نرم و بدون شن و ماسه که آن را سیل یا رودخانه آورد.^۱ دشت آبرفتی - کنار رودخانه‌های کوهستانی - علف‌چر دام که در آن سنگ نیز فراوان باشد.^۲ تخته سنگ، خرسنگ، ساحل سنگ‌لاخی و فاقد پوشش گیاهی رودخانه.^۳ مانند: لات کنار: کنار دشت آبرفتی یا علف‌چر دام. کل‌لات: آبادی واقع در دشت آبرفتی بز نر (کل). هزار لات: آبادی واقع در دشت آبرفتی بزرگ. بابولات: آبادی واقع در دشت آبرفتی قلندران و درویشان. لات سیامشته: آبادی واقع در دشت مه‌گیر آبرفتی جالیزکاری.

واژه‌ی «لات» در ترکیب نام آبادی‌های غرب مازندران هست و در میانه و شرق مازندران دیده نشده است.

* **لو lo, lu**: لبه، کنار، بالا، قله. مانند: ازارلو: کنار درختان آزاد. کنس لو: کنار ازگیلستان. لوین: زیر تپه. زیر قله.

* **ول val**، که نگارنده آن را تقریباً از همگان به معنی کج شنیده است. اوستایی ور **var**: پوشانیدن، پنهان کردن، پناه دادن و،

۱. فرهنگ معین.

۲. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۳۶۹.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

vara: جای سرپوشیده، پناهگاه، غار.^۱ و var [vɪ] حصار، پناه.^۲
چنان چه به نوشته‌ی داخل قلاب توجه کنید «ول» تلفظ
دیگری از «ور» است. مانند: ول موزی: آبادی در پناه درختان بلوط.
ول افرا: آبادی در پناه درختان افرا، ولویی (په): در پناه کنار رود یا
پناهگاه کنار رود.

* همند hāmənd یا خمند xəmənd و مخفف آنها: همن و
خمن: جای باز. هامون، زمین پهن - صاف.^۳ مانند: ازار خمند:
دشت درختان آزاد. میرخمند: دشت هموار امیر. هلی همند: دشت
گوجه سبز (آلوچه).

* یرد yərd: سرزمین، منطقه که مخفف آن به صورت یرد
ərd است. گلیرد gəlyərd: اردوی گیل‌ها یا گل‌ها. خلرد xolərd:
سرزمین مقدس ایزد خورشید.

پایان

۱. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، صص ۱۲۷۹ و ۱۲۸۲.

۲. فرهنگ کوچک زبان پهلوی، د. ن. مکنزی، ترجمه مهشید میرفرخایی، ص ۱۵۳.

۳. فرهنگ واژگان تبری. نصری اشرفی.

تبرستان
www.tabarestan.info

گلوگاه

تبرستان

www.tabarestan.info

گلوگاه

نام باستانی گلوگاه: نامیه nāmiyā نامنه nāmenā نامشه nāmešā ناموئه nāmupā^۱

در پاورقی به نقل از ابن اسفندیار و ابن فقیه و رابینو، و دکتر ستوده در کتاب از آستارا تا استارباد. ج ۵، ص ۷۳۶: نامنه. استاد علی بابا عسکری در کتاب بهشهر. چاپ ۱۳۵۰ می نویسد: قدمت گلوگاه به ۱۲۴۵ سال پیش می رسد شهر نامنه طبق مدارک تاریخی از شهرهای معروف کبودجامه یا پنجاه هزار بوده است.

سوید... سپس از تمیشه گذشت و به شهر نامیه رسید. ۲۲ قمری.

سوید بی جنگ و ستیز، خشنود و خرسند از نامیه برگشت و پی کار خود رفت. (۲۲ق. ۳/۳۶۴۲م)^۲

نامیه یک کلمه عربی است. نامیه = نامیه: بالنده، رشدکننده.^۳ در حالی که نامنه (نامیه) در ۲۲ قمری شهری آباد و معروف بود. یعنی پیش از ورود عرب و اسلام به مازندران وجود داشت. رابینو. مازندران و استراباد. ص ۱۹۱، نامنه می نویسد.

۱. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۵۲.

۲. منبع پیشین

۳. فرهنگ معین

نامنه مرکب است از: نیا: نیاک niyāka، فارسی میانه و پارسی
niyāg^۱. نیا و جد، و نمان namāna^۲: خانه، خانمان، جایگاه.

آسایش گاه، جای زیست^۳.

چون دو صامت «ن n» و «م m» در کنار هم بودند، صامت «ن»
حذف شد و به صورت māna و مان درآمد و در فارسی نو، ماندن:
به معنی اقامت کردن است.

نامنه: آسایش گاه اجدادی.

نامنه بعدها به گلوخیل تغییر یافت. قبلاً در جنوب پل امروزی
گلوگاه دهی بود به نام گلوخیل golo-xil^۴.

کلمه گلو به تدریج به گلو galu و پسوند خیل حذف و پسوند
«گاه» جانشین آن شد.

گلو یا گُل در نام‌های: گلو golur، گلیج golayj، گلیجان
golayjān^۵. (ان an پسوند) و گلما golmā: روستایی واقع در
منطقه‌ی ساری، گلشاه golša: از دهستان سجاد رود شهرستان
بابل^۶.

گلوگاه: جایگاه قوم گلو golo. نقل به مضمون از علی بابا
عسکری کتاب بهشهر، ص ۲۷۸.

۱. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۸۳۹.

۲. مری بویس و فرهنگ کوچک پهلوی. د.ن. مکنزی. ترجمه مهشید میرفخرایی.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۸۳۵.

۴. علی بابا عسکری، بهشهر، چاپ سال ۱۳۵۰.

۵. فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی، یوسفی نیا، واعظی تنکابنی، ص ۴۱۷.

۶. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

بخش کلباد، دهستان کلباد غربی

کلباد kalbād

کلباد kalbād: پهلوان تورانی شاهنامه که در تمام دوران جنگ‌های پهلوانی حضور دارد و ۲۸ بار نامش آمده است. چوکلباد و چون بارمان دلیر که بودی شکارش همه نره شیر «کلباد یکی از خواص مغولان بوده به مازندران و خراسان آمده و از قرار بعداً قسمتی از دهات و املاک کبودجامه (بخش گلوگاه فعلی [۱۳۵۰ خورشیدی] ظاهراً از قلعه پایان تا حدود کردکوی) به او تفویض شد و اسم او روی این منطقه تاکنون باقی و جاری است.»^۱

یادآوری نگارنده: امروزه محله‌ای بزرگ در گلوگاه به نام کلباد محله وجود دارد که اکثر ساکنانش نام خانوادگی کلبادی دارند. تلفظ محلی کولباد kulbād. «پسر فتح‌علی خان، نیای آقا محمدخان قاجار، مقتول به سال ۱۱۷۲ق در «کلباد» به دست شیرعلی بیگ گماشته خود...»^۲

۱. بهشهر، علی بابا عسکری، ص ۱۰۷.

۲. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۴۲.

کلباد kolbād: نام قریه‌ای است نزدیک بهشهر.^۱

کلباد kolbād: پهلوانی توراتی معاصر پشنگ و منوچهر.^۲ پسر ویسه پهلوان تورانی که در جنگ دوازده رخ به دست فریبرز پسر کاووس کشته شد.^۳

کلباد می‌تواند تغییر آوا یافته کلباد kalbād باشد مانند: کهرم kahram ,kohram ,kohrom.^۴

* ریحان آباد rāyhan ābād

دهات از اشرف تا استراباد.. ران (حدود ۵۰ خانه و تا ساحل دریا ۵۰ ورست است).^۵

رابینو، مازندران و استراباد، صص ۱۰۸۹، نام ده را «ران» نوشته است.

اردشیر برزگر در تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۵۲، از «ران» هشت تنگه (هشت تکه کنونی) بندر گز فعلی اسم می‌برد.

ران + کو (ران کوه): در غرب مازندران وجود دارد. دکتر ستوده، از آستارا تا استراباد، ج ۳، صص ۲۳، ۳۸ و ۵۹. «ران»: مخفف رویان است.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ معین.

۳. فرهنگ معین.

۴. شکوه شاهنامه، در آینه تربیتی... پژوهش و نگارش پرویز البرز، ص ۲۳۷.

۵. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۹۴.

تبدیل و تغییر واژه «ران» به ریحان آباد هیچ گونه سندیت تاریخی ندارد.

ران: مردمانی که از سرزمین رویان (از منطقه ران کوه) به این منطقه کوچیده و نام منطقه‌ی پیشین خود را بر آبادی نهادند.

تبرستان

www.tabarestan.info

* ول مازو val māzu

سرشماری ۱۳۴۵، وله موزو: از آبادی‌های دهستان کلباد.

موز و یا مازو: درخت بلوط.

ول (ور var): حضار، پناه.^۱

ول مازو: آبادی ایجاد شده در منطقه درختان بلوط.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش مرکزی دهستان آزادگان

نبرستان

* توسکا چشمه *tuskā češmə*

رابینو. مازندران و استرآباد، ص ۱۸۹، توسکا چشمه.
دکتر ستوده، از آستارا تا استرآباد، ج ۵، ص ۷۳۲: توسکا چشمه.
توسکا: درخت توسکا

توسکا چشمه: آبادی چشمه در محوطه درختان توسکا.

* تپه *tappə*

علی بابا عسکری. بهشهر: تپه سر.
سرشماری ۱۳۴۵، تپه: از روستاهای دهستان کلباد بهشهر.
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: تپه *tappəh*.
نام آبادی در واقع تپه سر بود که به مرور «سر» حذف شد.
تپه: آبادی روی تپه‌ی دامنه کوه.

* تیله نو *tiləno*

تلفظ بومی *tilno*

سرشماری ۱۳۴۵، تیله نو: از روستاهای دهستان کلباد.
تیله نو *tilə-no*: از توابع کلباد. بهشهر. طیل نو: با رودی به
همین نام.^۱

۱. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۹۴.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: تيله نو tilehnow
تیل til: گل آلود.

نو no: مخفف نور nor: برکه، نهر.
«ه» آخر تيله: نشانه نسبت.

تيله نو: آبادی نهر گل آلود.

*** خورشید کلا xorsidkālā**

تلفظ بومی خاش کلا xāš:kālā. در گویش محلی بنه خورشید
خارشد می‌گویند. خاش کلا مخفف خارشدکلا.

سرشماری ۱۳۴۵: خورشیدکلا: از توابع دهستان کلباد بهشهر.

خاش کلا xāš-kāla: از توابع دهستان کلباد بهشهر.^۱

رابینو و ملگونف و دکتر ستوده. خورشیدکلا نوشته‌اند.

علی بابا عسکری در کتاب بهشهر احتمال می‌دهد که از بناهای

اسپهد خورشید بوده باشد. (قرن دوم هجری)

کلا kolā در فارسی میانه کلات kalāt: قلعه مستحکم.^۲

خورشیدکلا: قلعه‌ی خورشید.

*** نصرت آباد nosrāt ābād**

سرشماری ۱۳۴۵، نصرت آباد: از توابع دهستان کلباد بهشهر.

«چون کلباد پیش جیتتمور (یکی از سرداران مغول در دوران

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ معین.

اُکتای قآن ۶۲۴-۶۳۹ هـ ق) رسید با اغراز تمام مخصوص گشت
و از مازندران اصفهبد نصرت‌الدین کبود جامه را معین گردانید.^۱
نصرت آبادی: آبادی نصرت (الدین کبود جامه).

* نظام محله nəzām mahallə

سرشماری ۱۳۴۵، نظام محله: از توابع دهستان کلباد بهشهر.
نام این روستا در سفرنامه‌ی ملگونف و رابینو، نیست و این
گویای آن است که روستا بعد از ۱۲۸۹ شمسی، آخرین سفر رابینو
به سراسر مازندران و گرگان، ایجاد شده است.

«هنگام سفر قبلی (۱۳۲۶ قمری) به ساری بر اثر تشویق
نظام‌السلطان - والی مازندران - چند تن از معاریف ایالت به تعمیر
و حفظ این آثار تاریخی علاقمند شده بود.»^۲

نظام محله: ۱- محله‌ی نظام‌السلطان ۲- محله‌ای که به عنوان
پایگاه نظامی پایه‌گذاری شد.

۱. بهشهر، علی بابا عسکری، چاپ ۱۳۵۰، ص ۱۰۷.

۲. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج، ص ۵۲۶.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش کلباد شرقی دهستان کلباد

* تیرتاش *tir tāš*

سرشماری ۱۳۴۵، تیرتاش: از توابع دهستان کلباد بهشهر.

تیرتاش *tir tāš*: نام دهکده‌ای در شرق بهشهر.^۱

تیرتاش: از دهکده‌های کلباد.^۲

اوستایی *tigra*: تیر، پیکان. *tāšt*: تراشیدن، *tāšta*: ساخته، اندام

یافته.^۳

اوستایی *taša*: تیشه و تراشیدن.^۴

تاش *tāš* (در زبان مازندرانی) بن مضارع بتاشیین (تراشیدن)

تاش: تراش (فارسی).

تیرتاش (تیرتراش): روستایی که ساکنان اولیه‌اش تیر (پیکان)

تراش بودند.

* لمراسک *lərāsk*

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۲۷.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۶۳۰، منبع پیشین، ص ۶۳۰.

۴. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۱۴۶.

سرشماری ۱۳۴۵، لمراسک: از توابع دهستان کلباد بهشهر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: لمراسک lemrašk.

لمراسک از دهات اشرف.^۱

لیمراش (با امامزاده محمد، در مرز کلباد با ولایت اشرف): از

دهات اشرف.^۲

در سال ۱۴۳ هجری تعداد سربازان پاسگاه لمراسک هزار نفر

انجام وظیفه می‌کردند (خلاصه).^۳ این مطلب بیان‌گر پیشینه

لمراسک است که پیش از آمدن اسلام به مازندران وجود داشت.

اردشیر برزگر در تاریخ تبرستان، ج ۱، ص ۱۱۲، ضمن نوشتن

فاصله‌ی شهرهای تبرستان در دوره‌ی ساسانی از لمراسک نیز نام

می‌برد.

لمراسک در دامنه پای کوه، در جای بسیار باصفا قرار گرفته

است.^۴

اسکی: یکی از ده طایفه سکنه آمل. اسک: از دهکده‌های بالا

لاریجان.

اسکابن askābon (تبرستانی قدیمی). اسکابن: دهکده‌ای از

۱. مازندران و استراباد، یا سنت لویی (رایینو)، ترجمه غلام علی وحید مازندرانی، ص ۱۹۱.

۲. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوب دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۹۴.

۳. بهشهر، علی بابا عسکری، ص ۱۹۱ به نقل از ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۷۸.

۴. منبع پیشین، ص ۳۰۲.

بلوک فاراب عمارلو.^۱

در «اسکی» ی *i*، پسوند نسبت است از: اسک + ی *i*.
تحول *arsak* به اسک *ask*.^۲ در این صورت «اسک *ask* تغییر یافته‌ی ارشک *arašk* می‌تواند باشد، که طایفه «اسکی» منسوب بدان است.

«بامل دامن را «لُبر» گویند و جیب را «گریون»^۳
لُبر *lombar* [= لُبر]: قسمت زیر سرین از پشت: گوشت سرین، گوشت پشت ران.^۴

لُبر *lombər*: پایین - پایین هر چیزی. ران، نشیمنگاه.^۵
لُبر *lombər* و مخفف آن لُمه *lombə*: ۱- دامنه، پایین دامن، لُبه‌های دامن.

لمراسک: آبادی قوم اسک (اشک = اشکانیان) دامنه‌ی پای کوه.

۱. از آستارا تا استاریاد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۲۴، ج ۲، ص ۲.

۲. بندهشن، گزارنده دکتر مهدی بهار، ص ۱۹۷، در سخن از سلطنت اشکانیان.

۳. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۸۱.

۴. فرهنگ معین.

۵. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش مرکزی دهستان توسکا چشمه

آغوز دره āquz darə

سرشماری ۱۳۴۵، آغوز دره: از توابع دهستان شهریار بهشهر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح āqowz darə

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۸۹، آغوزدره.

آغوز دره āquz-darə: مرتعی از توابع شهرستان بندرگز.^۱

آغوز āquz: گردو، درخت گردو.

آغوز دره: آبادی دره درختان گردو.

* اوارد evārd

سرشماری ۱۳۴۵، اوارد: از آبادی‌های دهستان یخ‌کش.

اوارد evārd: از توابع دهستان یخ‌کش بهشهر.^۲

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۹۱: اوارت.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: اوارد evārd

اوارد مرکب است از: ای آوا ē'ēāvā: جاودانی، پایدار.^۳

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۳۳۷.

ارتی arətay: مقدس، پارسا.^۱

ای آوا ارتی، در اثر سایش زبانی و تغییر در طول زمان به اوارد بدل شد.

اوارد: آبادی مقدس پایدار یا جاودان.

* بارکلا bārklā

سرشماری ۱۳۴۵، بارکلا: از آبادی‌های دهستان شهریارى بهشهر.

بارکلا bārklā: روستایی از دهستان چهاردانگه شهریارى بهشهر.^۲

«چون از بارکلا فرود آیند به شاهرود رسند.»^۳

بار bār: ۱- ثروت، تمول، کالا ۲- اجازه حضور نزد شاه یا امیر. ۳- بارگاه. فرهنگ معین.

بارکلا: ۱- قلعه‌ی کالا و آذوقه (برای سپاه و لشکر) ۲- قلعه‌ای که شاه به مردم اجازه دیدار و عرض حال می‌دهد ۳- قلعه‌ی بارگاه شاه.

* چین و پارچ čin o pārč

سرشماری ۱۳۴۵، چین پارچ از آبادی‌های دهستان شهریارى.

۱. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۴۱.

۲. فرهنگ واژگان تبرى، نصرى اشرفى.

۳. سفرنامه ملگونف، صص ۷۸ و ۷۴-۷۳.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: چین پارچ čin pārč

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۸۸، چین پارچ.

چین پارچ čin-pōrč: از توابع دهستان چهاردانگه شهریار

بهشهر.^۱

علی بابا عسکری. بهشهر، ص ۱۸، چین پارچ، که در واقع

درست تر است.

پات pāta: نگهداشته، نگاه‌بانی کرده.^۲ (اوستایی و فارسی

باستان) محفوظ شده، حمایت شده.^۳

رئوچه raočah (اوستایی): روشنایی.^۴

پات رئوچه، بر اثر سایش زبان و در طول زمان به پارچ تغییر و

تخفیف یافت.

پارچ: نگهداری روشنایی (شاید منظور آتشکده باشد. یا پیرو

آیین میترايي).

چین: دارای چین و شکن.

چین و پارچ (چین پارچ): آبادی نگهبانان روشنایی واقع در

پست و بلندی سرکوه.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۹۰۵.

۳. فرهنگ معین، واژه پاد.

۴. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۲۰۳.

* دهی dahi

سرشماری ۱۳۴۵، دهی: از توابع دهستان شهریار بهشهر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: دهی dahi

دهی dahi: از توابع چهاردانگه شهریار بهشهر.^۱

داهه dāha یا داهی dāhi در اوستا که غیر ایرانی بودند.^۲

«داهی و تهیه، دسته و گروه‌هایی از جنیان‌اند که در خاور دریای خزر یا کسپین در کشور جای گرفته بودند و مردمانی بودند خانه به دوش و جنگ‌جو که پارت‌های بسیار باستانی از سربازان نیروی آنان بودند و آنان در ارتش داریوش سوم به گونه‌ای کماندار کار می‌کردند...»^۳

در زبان مازندرانی، مصوت‌های ā و a به e (بین a و e) تغییر می‌یابد.

دهی: ۱- روستای محل سکونت غیر ایرانی (مازندرانی‌های قبل از کوچ آریایی‌ها). ۲- آبادی دهی‌ها (داهه‌ها).

* رمه‌دان ramadan

سرشماری ۱۳۴۵، رمه‌دان: از توابع دهستان یخ‌کش.

۱. فرهنگ واژگان تبر، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۹۳۷.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۷۳۴.

رمدان ramdān: از توابع دهستان یخکش بهشهر.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: رمه‌دان ramadān

رابینو. مازندران و استرآباد، ص ۹۸: رمدان

دان dān: پسوند مکان برای غیر جاندار است. مانند: گلدان،

کاهدان، جامه‌دان.

دان dān: داننده، شناسنده. پدر را نباید که دانای پسر (داند:

شناسد).^۲

رمه ramə: گله‌ی گاو و گوسفند و اسب. گله، سپاه، لشکر،

گروه مردم.^۳

رمه‌دان: آبادی راهنمایان و بلدهای سپاه و لشکر (در هنگام

عبور سپاه از جنگل و یا گشت و تعقیب در جنگل).

کلکت kolkat

سرشماری ۱۳۴۵، کلکت: از آبادی‌های دهستان شهریار

بهشهر.

کلکت kol-kat: از توابع چهاردانگه شهریار بهشهر.^۴

«کولھت kulhat: قلّه، گردنه کوه. کولھات kulhāt: قلّه، گردنه

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. شاهنامه فردوسی، داستان رستم و سهراب.

۳. فرهنگ معین.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

کوه. کوه کولهت kuh-kulhat: قله، گردنه کوه.^۱

کل kol: مخفف کول kul: شانه (کتف)، تپه و زمین برجسته.

کت kat مخفف کته kata: کده، جا، پناهگاه. سرا.^۲

آبادی کلکت سر کوهی است.

کلکت: آبادی واقع در زمین برجسته (سر کوه).

* لت کومه lat kumə

سرشماری ۱۳۴۵، لته کومه: از توابع دهستان شهریارى بهشهر.

لته کومه lətə-kumə: از توابع چهاردانگه شهریارى بهشهر.^۳

رایینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۹۱، لته کومه.

لت lat: تخته پاره برای پوشش سقف خانه‌های روستایی.^۴

لت lat: دامنه‌ی کم‌شیب کوه و دره.

کومه kumə: کلبه‌ی روستایی، استراحت‌گاه چوپانان و گالش-

ها. کلبه‌ی پالیزبانان.

لت کومه: ۱- کومه واقع در شیب کوه یا استراحت‌گاه چوپانان

و گالش در شیب کوه که بعد به روستا بدل شد. ۲- آبادی دارای

خانه‌های تخته پوش.

۱. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۶۱۵.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۳۴۹.

۳. فرهنگ واژگان تبرى، نصرى اشرفى.

۴. فرهنگ واژگان تبرى، نصرى اشرفى.

* مسف محله məsef mahallə

نام پیشین مصیب محله.

سرشماری ۱۳۴۵، مصیب محله: از توابع دهستان شهریار
بهشهر.

سرشماری ۱۳۳۵، مسیب محله: از آبادی‌های بهشهر

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۸۹، مصیب محله
مسف məsef: روستایی در هزار جریب بهشهر.^۱

نگارنده (عظیمی) از کودکی همواره از همسایه کوهی‌اش
مسف məsef شنیده است.

مس mas (اوستایی)^۲ و مه meh (پهلوی): بزرگ.

آیفت ayaft، اوستایی āyapta: هدیه، سود، احسان، بخشش.

مس آیت به مس آیفت (با تبدیل صامت «پ» به «ف») به

«مسف» تغییر یافت. تبدیل مصوت a یا ā به ə در مازندرانی رایج
است.

مسف: روستایی که با احسان و بخشش یا با هدیه‌ی زمین‌ها

ایجاد شد. شاید زمین‌دار بزرگ برای ایجاد روستا زمین را بخشیده
است.

* نیالا niyālā

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۱۱۰۷.

سرشماری ۱۳۴۵، نیالا: از توابع دهستان شهریار بهشهر.

نیالا *neyālā*: از توابع دهستان چهاردانگه شهریار.^۱

روستای نیالا در جای دیگری بود که اکنون به کهنه نیالا (بدون سکونت) معروف است، که به علت شیوع طاعون در نزدیک به صد سال پیش، بازماندگان اندک نیالا به مکان فعلی کوچیده‌اند. روستای فعلی سر کوهی است.

نیا *niyā* [= نیاک *niyāk*]: جد، نیا. جمع آن نیاکان. فرهنگ

معین.

لا *lā*: لا، میان و وسط.

لا *lā* مخفف لان *lan* و لانه *lānə*: آشیان.

نیالا: ۱- روستای میان کوه اجدای. ۲- خانه و آبادی اجدادی و

نیاکان.

* وزوار *vəzvār*

سرشماری ۱۳۴۵، وزوار: از آبادی‌های دهستان شهریار

بهشهر.

وزوار *vəzvār*: از توابع چهاردانگه شهریار بهشهر.^۲

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: وزوار *vezvār*

وزوار *vezvār*: از آبادی‌های هزار جریب.^۱

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

سرروز sarvaz: محل تقسیم آب. فرهنگ معین.
vaz (باتوجه به ترکیب سرروز، تقسیم آب هم معنی می‌دهد.)

وار vār: رسم، آیین، نوبت، دوره. فرهنگ معین.
وزوار vazvōr: جایی که قانون یا رسمت تقسیم آب است.
وزوار vazvār به vəzvār تغییر مصوت داد.
وزوار: آبادی‌ای که در آن آبیاری نوبتی است. جایی که میراب آب را به نوبت تقسیم می‌کند.

* ویوا vivā

سرشماری ۱۳۴۵، ووا: از توابع دهستان شهریار بهشهر.
ویوا vivā: نام روستایی در هزار جریب بهشهر.^۲
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ووا vevā
نام واژه مرکب است از: وه veh: به، بهترین و، وار vār:
پناهگاه.^۳

وه وار به ویوا، ووا، تغییر و تخفیف یافت.
ویوا: آبادی‌ای که (به علت سرکوهی بودن) بهترین پناهگاه است.

۱. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۴۹

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۱۳۱۵.

* همچان hemčān

سرشماری ۱۳۴۵، همه چان: از توابع دهستان شهریار بهشهر.
همچان hem čān: از توابع چهاردانگه شهریار هزار جریب
ساری و بهشهر.^۱

رابینو، مازندران و استراباد، ص ۳۶۸، هبه جان، در فهرست نام
جای‌ها. هبه جان، نوشته است.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، همچان hamečān.
نگارنده (عظیمی) از کوهیان، همچان hemcan شنیده است.
هم hem یا ham ,həm در واقع از haoma (اوستایی) و
hauma فارسی باستان است.

هوم: گیاه مقدسی که افشرد آن در آیین‌های دینی زردشتی به
کار می‌رفته. در بندهشن (به گزارش مهرداد بهار) هوم در رده
گیاهان شمرده شده.

هوم: ایزد: نام یکی از فرشتگان شریعت زردشت است.
چی čī: چیدن، گردآوری کردن.^۲
ان ān: هم می‌تواند نشانه‌ی جمع باشد هم نشانه‌ی مکان.
هئومه (هو) + چی + ان به همچان تغییر یافت.
همچان: آبادی گردآورندگان گیاه هوم (پیروان زرتشت)

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۵۰۶.

هشتیکه

روستای هشتیکه تا پیش از الحاق به گلوگاه - جهت شهرستان شدن گلوگاه - روستایی مستقل از گلوگاه و قبلاً از توابع بندر گز بود.

هشتیکه (در ۹ فرسخی شهر، بر مرز مازندران و استرآباد) از دیه‌ها ت بلوک انزان استرآباد.^۱

هشت یکه (یخه): از رودهایی که وارد خلیج استرآباد می‌شود.^۲

هشتیکه (یخه): از دهات انزان.^۳ هشت تنگه بندر گز.^۴

عدد هشت در نام آبادی‌ها نیز دیده می‌شود. مانند: هشت‌پر، قصبه‌ی مرکزی فعلی شهرستان طوالش.^۵ هشت رود: شهرستان هشت‌رود (سراسکند) در شمال مراغه.^۶ هشت آباد: ده، دهستان

۱. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۶۷.

۲. مازندران و استرآباد، یا سنت لویی (رابینو) ترجمه غلام علی وحید مازندرانی، ص ۱۱۱.

۳. منبع پیشین.

۴. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۵۲.

۵. فرهنگ معین.

۶. فرهنگ معین.

اردان بخش گرمسار.^۱ هر چند «هشت» در نام آبادی‌هایی چون هشت‌پر و هشت‌رود، شاید به عنوان عدد هشت نباشد، زیرا آبادی‌ای که دارای هشت‌رود باشد چندان با واقعیت سازگار نیست. آقای علی بابا عسگری مؤلف کتاب بهشهر (اشرف البلاد)

معتقد است پیشینه‌ی روستای هشتیکه به زمان صفویان می‌رسد. اگر هشتیکه را به عنوان هشت‌پاره یا پارچه یا آبادی بدانیم در این صورت به علت این که «هشتیکه» یک کلمه مرکب هم مازندرانی و هم فارسی است، باید بیشتر ساکنان پیشین آن زبانشان مازندرانی بوده باشد.

این آبادی قبلاً از توابع بندر گز بود، اما در کتاب جغرافیای تاریخی شهر بندر گز و روستاهای تابعه‌ی آن، تألیف و تحقیق فرهاد صحابی فرد سنگسری چاپ اول ۱۳۷۲، فقط یک بار، در صفحه ۱۲۸ نام هشتیکه را زیر عنوان «از دهات انزان» نوشته است. آقای علی بابا عظیمی، با روایت از آگاهان بومی گفته است: «اهالی اصلی هشتیکه از آبادی‌های چناربن، کرزسر (کرزسر)، قلیچ‌خان، عبدلهی، فریزه (farizə)، چهل دختر، میدان، به این مکان کوچیده‌اند.» اگر در نام‌های فوق دقت شود این‌ها نام هفت آبادی است نه هشت آبادی. رابینو نام دیگر هشتیکه را «یخه» نوشته است که می‌تواند نام هشتمین آبادی باشد.

قلیچ‌خان: نام یا نام خانوادگی می‌تواند باشد. اگر نام منطقه تلفی شود باید قلیچ‌خانی یا قلیچ‌خان محله و... باشد.

«فرضه عبدالمهی (فرضه) در گذشته‌ی دور منطقه‌ای نزدیک تپه‌ی عبدالمهی»^۱ به نظر نگارنده املا‌ی درست «فرزه» است.

نام اولیه‌ی روستای دشتی کلاته‌ی شرقی «کهریز» بوده است.^۲
کریز (کرز) مخفف کهریز: قنات.

به جز نام قلیچ‌خان، که ترکی و ترکمنی، است نام بقیه‌ی آبادی‌ها ترکی نیستند و اگر ساکنان اولیه‌ی هشتیکه را همان کوچندگان هشت پاره آبادی بدانیم، اکثر باشندگان نخستین، مازندرانی زبان بودند نه ترک زبان.

به نقل از علی بابا عسگری، طایفه‌ی «سینه سپهری‌ها» از قره‌باغ به این منطقه کوچیده‌اند. اکثر جمعیت هشتیکه متشکل از دو طایفه‌ی تات‌ها و سینه‌سپهرها هستند. تات‌ها از کهنه کلباد آمده‌اند. به نظر می‌رسد که در گذر زمان اکثر کوچندگان هشت پاره آبادی از هشتیکه رفته‌اند و بدین‌گونه با تأثیرپذیری تات‌ها و تات‌پور از زبان ترکی سینه‌سپهرها زبان اهالی به ترکی تغییر یافت. فراموش نشود که در شرق مازندران، زبان مازندرانی را تاتی هم می‌گویند.

۱. جغرافیای تاریخی شهر بندر گز و روستاهای تابعه آن. تحقیق و تألیف فرهاد صحابی فرد سنگسری، ص ۱۸۶.

۲. منبع پیشین، ص ۱۴۶.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

بشهر

تبرستان

www.tabarestan.info

بهشهر behšahr

نام قدیم بهشهر چه بود؟ «فرمان‌روای گرگان تیرمانند دیگران رفتار نموده و سوید را به سوی تبرستان راهنمایی کرد... سوید پس از فرستادن نامه بالا از مرز گذشته، به شهر تاریخی تمیش، تمیشه رسید. مردم شهر پذیرایی گرم به جای آوردند و فرمانده تازی از تمیشه نیز گذشت و به شهر تاریخی نامیه رسیده...^۱ [نامیه، حدوداً گلوگاه امروزی در شرق مازندران] شاهراه‌های تبرستان [از غرب به شرق]... از لمراسک تا نامیه [۱۷] فرسنگ از نامیه تا تمیش (تمیشه) [۱۸] فرسنگ از تمیش تا استراباد [۱۹] فرسنگ.^۲

احسن التقاسیم، این شهر (تمیشه) را پیش از شهر نامیه و آغاز خاک تبرستان در خاور نام می‌برد.^۳

طبق دلایل و مدارک فوق تمیشه، بهشهر کنونی نبود. کهنه‌ترین نام مستند باقی مانده از گذشته بهشهر «خره گوران» است. یکی از همراهان دُرُن در ۱۲۷۵ قمری نوشته: اشرف مشهور به «خره گوران».^۴

۱. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۱، ص ۸۸

۲. همان منبع، ج ۱، ص ۱۱۵، حاشیه.

۳. از آستارا تا استراباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۹۱۵.

۴. از آستارا تا استراباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۹۱۵.

خره گوران xaregurān تغییر یافته خورگوران xorre-gavrān است.

خوره (پهلوی) xvarreh: بخشی از ولایت، ناحیه، مانند خوره اردشیر، خوره استخر.^۱

گبر gabr (گور gavr): زردشتی^۲ نیرستان
 خوره گوران (خره گوران): ولایت یا ناحیه زردشتیان (گبران).
 در سال ۱۰۲۱ قمری مورد توجه و پسند شاه عباس بزرگ صفوی قرار گرفت، آبادش ساخت و اشرف‌البلاد نامید. یعنی والاترین شهرها. اشرف‌البلاد در ۱۳۱۰ خورشیدی به بهشهر موسوم گردید، که به نوعی ترجمه اشرف‌البلاد است.

۱. فرهنگ معین.

۲. فرهنگ معین.

بخش مرکزی دهستان میان کاله

کاله *kālə*: زمین کشت نشده، زمین پیر از درختچه و غیرقابل کشت...^۱

میان کاله: زمین کشت نشده و پیر از درختچه میان آب (دریا).

* امیرآباد *amir ābād*

سرشماری ۱۳۴۵، امیرآباد: از توابع دهستان قره‌طغان بهشهر.

امیرآباد: آبادی امیر.

* زاغمرز *zāq-e-marz*

سرشماری ۱۳۴۵، زاغ مرز: از توابع دهستان قره‌طغان بهشهر.

زاغ مرز *zāq-marz*: از توابع قره‌طغان بهشهر.^۲

زاغه به معنی مکانی که مهمات نظامی در آن قرار دارد در هیچ

منبع و فرهنگی نیامده است.

زاغه به معنی سوراخی که در کوه یا تپه یا بیابان برای

استراحت چهارپایان آماده کنند.^۳

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. فرهنگ معین.

تا سال ۱۶۱۸ م. طبق سفرنامه پیتر دلاواله از زاغمرز خبری نیست.^۱

زاغ zāq: آبی چشم، کبود چشم.

مرز marz: سرزمین

زاغ مرز: سرزمین کبود یا آبی چشمان. تبرستان

* زینوند zinevand

سرشماری ۱۳۴۵، زینوند: از توابع دهستان قره‌طغان بهشهر.

زینوند zinevand: از توابع قره‌طغان بهشهر.^۲

«اسپهد رستم، در هفدهم فروردین سال ۵۵۸ ق در دهکده

زینوان در یک فرسنگی شهر ساری... درگذشت».^۳

زئین ونت zaenavant: سلاح‌دار، برخوردار از سلاح.^۴

زئین ونت در اثر مرور زمان و سایش زبانی به زینوند بدل شد.

زینوند: محل سکونت افراد سلاح‌دار (نظامی و سپاهی)، که در

اثر اسکان دائم آنها به روستا بدل شد.

* عسگرآباد asgar ābād

۱. بهشهر، علی‌بابا عسگری، ص ۱۵۰.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. تاریخ تبرستان، اردشیر بزرگ، ج ۲، ص ۲۸۸ به نقل از ج ۲، ص ۱۰۵، تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار.

۴. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۰۵۲.

سرشماری ۱۳۴۵، عسکرآباد: از توابع دهستان قره طغان بهشهر.
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: عسگرآباد asgar ābād.
صامت «گ» ایرانی و صامت «ع» عربی است. جمع این دو در یک
واژه ساده نادرست است.

فرهنگ معین عسکر را عربی شده کلمه لشکر می‌داند. عسگر
تلفظ عامیانه عسکر است و تبدیل «گ» به «ک» و عکس آن امری
معمول است.

در گلوگاه (شرق مازندران) محله‌ای به نام عسکری محله
وجود دارد.

اسه گریتا asagartiyā: سنگ‌شکن (این واژه مادی). آیا اسه
گریتا می‌تواند ریشه واژه عسگری (عسکری) باشد؟
عسگرآباد: ۱- آبادی سپاه و لشکر ۲- آبادی سنگ‌شکنان.

* قره تپه qarə tappə

قره تپه از نواحی قره طغان.^۱ و قراتپه.^۲
ملگونف، سفرنامه صص ۱۹، ۹۲ و ۹۳: قراتپه.
رابینو، مازندران و استرآباد، صص ۳۷: قره تپه.
قراتپه، اینجا در بلندی و از دور به سیاهی می‌زند. افغانه و

۱. از آستارا تا استرآباد، دکتر ستوده، ج ۵، صص ۶۷۳ و ۶۸۰.

۲. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، صص ۹۲.

قندهاریان را در ایام نادرشاه، به آن جا کوچانیده بودند.^۱
 تپه‌های ساحلی برای مقاصد نظامی و پیام‌رسانی نظامی ساخته
 شده‌اند و قره به معنی سیاه نیست به ویژه که طبق نوشته‌ی
 ملگونف ساکنان قره تپه افاغنه و قندهاریانند که ترک نیستند. قره
 در واقع کار kōra بود که به معنی سپاه هم هست و دور نیست که
 قره، عربی یا ترکی شده کلمه کار kāra باشد.
 قره تپه: ۱- تپه نظامی و سپاهی ۲- تپه مه‌گیر و سیاه.

* لاله مرز lalə marz

لاله مرز چوله lalə-marz-e-čulə: نام منطقه و مرتعی در
 زاغمرز بهشهر.

لاله مرز چول: از آبادی‌های قره طغان.
 رایینو، مازندران و استراباد، ص ۱۰۴، لاله مرز چل.

لاله lalə: نی

چل čel: چمن‌زار همراه با پستی و بلندی و چاله‌های کوچک
 که در آن آب انباشته شده باشد.^۲

مرز: ناحیه، سرزمین.

لاله مرز: ۱- روستای واقع در نی‌زار ۲- سرزمین چمن‌زار و

نی‌زار.

۱. از آستارا تا استراباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۶۸۳.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

* مهدی آباد mehdi ābād

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: مهدی آباد mehdi ābād.
نام دیگر آبادی چوپان بنه زینوند است.

بنه bəne: بنه bonə: محل پرورش دام.

چوپان بنه: بنه‌ی چوپان.

درباره‌ی زینوند به توضیح درباره‌ی روستای زینوند رجوع
شود.

مهدی آباد: آبادی مهدی.

* نمک چال nəmək čāl

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: نمک چال namak čāl.
رابینو، مازندران و استرآبادف ص ۲۴۳. نفت چال (که همان
نمک چال است)

چال: چاله، دشت پست.

نمک چال: آبادی واقع در دشت پستی که خاکش شور است.

* یعقوب لنگه ya qubləngə

سرشماری ۱۳۴۵، یعقوب لنگه: از توابع دهستان قره طغان.

علی بابا عسکری، بهشهر، ص ۳۲۵: یعقوب محله.

سرشماری ۱۳۳۵، یعقوب محله: از آبادی‌های بهشهر.

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۰۲ و ۲۴۳: یعقوب لنگه.

یعقوب لنگه: از بنه‌های میان کاله.^۱

لنگه *lønge*: همتا، همانند.

لنگی *lønghi*: در مقابل تقسیم منافع، نگهداری گاو را به دیگری سپردن.^۱

لنگی به لنگه بدل شد.

یعقوب لنگه: آبادی ای که در منطقه نگهداری گاوهای یعقوب ایجاد شد.

* یکه توت *yəkətut*

سرشماری ۱۳۴۵، یکه توت: از توابع دهستان قره طغان بهشهر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: یکه توت *yəkehtut*.

زبان یکه توتی‌ها: فارسی با گویش مازندرانی و بلوچی.

رایینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۰۲، مراتع یکه توت.

یکه توت از بنه‌های میان کاله.^۲

یکه، یگه: تک و تنها به ترکی بزرگ. یکی.

یکه توت: آبادی ای که در دشت دارای یک درخت توت ایجاد

شد.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. از آستارا تا استرآباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۰۹.

بخش مرکزی دهستان کوهستان

درباره‌ی دهستان کوهستان به توضیح راجع به آبادی کوهستان رجوع شود.

آسیاب سر *āsiyābsar*

سرشماری ۱۳۴۵، آسیاب‌سر: از توابع دهستان قره طغان بهشهر.

آسیاب سر *asyāb-sar*: دهکده‌ای از دهستان قره طغان بهشهر.^۱

سر *sar*: سرزمین، ناحیه، سرا، کنار.

آسیاب‌سر: آبادی‌ای که در منطقه‌ی آسیاب ایجاد شد.

ال تپه *al tappə*

سرشماری ۱۳۴۵، علی تپه: از توابع دهستان پنج هزاره بهشهر.

از آستارا تا استاریاد، دکتر ستوده، ج ۵، صص ۶۶۱ و ۷۹۳، التپه.

التپه *altappə*: روستایی از دهستان پنج هزاره بهشهر.^۲

ال «این گیاه در اغلب جنگل‌های شمال از ارسباران تا گرگان دیده می‌شود... در اطراف دهات التپه و جنگل‌های سارو و

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

خلیل محله و گلوگاه به چشم می خورد.^۱

ال تپه: آبادی تپه‌ی گیاه ال.

*** امام ده emāmdēh**

نام پیشین شاه کیله šāhkilā

سرشماری ۱۳۴۵، از توابع دهستان پنج هزاره بهشهر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: امام ده emāmdēh، نام

دیگر آن شاه کیله است.

*** شاکله ša-kelā**: از توابع پنج هزاره بهشهر.^۲

شاکيله: نهر شاه و اشاره به شاع عباس است.^۳

امام ده: ده امام.

*** رکاوند rēkāvand**

سرشماری ۱۳۴۵، رکاوند: از توابع دهستان پنج هزاره بهشهر.

رکاوند rēkāvand از توابع دهستان پنج هزاره بهشهر.^۴

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: رکاوند rēkāvand

تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، صص ۲۶۲، ۲۹۲ و ۳۲۲،

در متن رکوند، در حاشیه رکاوند (قرن ۶ قمری)

۱. بهشهر، علی بابا عسکری، ص ۹۳.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۴۸.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۲، صص ۸۵ و ۱۰۶، رکوند.
رَغا raqā، ری، نام این شهر نزد نویسندگان باستان ragā و در
فارسی میانه rag, rāk, regh و در فارسی نو، ری می‌باشد.^۱
رکا rākā شاید همان رگا ragā باشد که صامت «گ» به «ک»
بدل شد.

دور نیست که رگابند به رکابند و رکاوند تغییر یافته است.
جایی که مردمانی از ری به اسارت گرفته و به بند کشیده شده‌اند.
بند band: بند، زندان، ریسمان، کمربند، ریسمانی که بر پای و
دست بیگانگان و اسیران و گناهکاران نهند. به جای بند نده در
ترکیب به کار رود. دیوبند، دسبند.^۲

بندک bandak: برده، فارسی نو: بنده.^۳
رکاوند: محل اسارت یا بردگی و یا به بند کشیدن مردمانی از
ری. (ساکنان اولیه)

* سارو sārū

سرشماری ۱۳۴۵، سارو: از توابع دهستان پنج هزاره بهشهر.
سارو saru: از توابع دهستان پنج هزاره بهشهر.^۴

۱. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۰۱۷.

۲. فرهنگ معین.

۳. منبع پیشین.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

«شاید دهکده سارو و در شرق بهشهر متعلق به سارو خواجه یکی از محبوب‌ترین وزرای شاه عباس، مأمور آبادانی مازندران و از ساخته‌های او باشد.»^۱

سارا sarā: خالص، بی‌غش.^۲ و شاید سارو تغییر یافته سارارو باشد.

سارو: ۱- آبادی سارو (خواجه) ۲- آبادی کنار رود صاف و پاک.

* شهیدآباد **sahid ābād**: آبادی شهید.

نام پیشین تروجن **tərujən**

سرشماری ۱۳۴۵، تروجن: از توابع دهستان قره طغان بهشهر.

تروجن **tərujən**: از توابع قره طغان بهشهر.^۳

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۹۱: تروجن.

از آستارا تا استرآباد، دکتر ستوده، ج ۵، صص ۶۷۳، ۶۹۷ و ۸۱۳

و علی‌بابا عسکری، بهشهر: توریجان (تروجن)

ملگونف سفرنامه... ص ۹۳، توریجان.

توریجان به تروجن تغییر کرد.

تور **tur**: نام قوم توران.

۱. بهشهر، علی‌بابا عسکری، ص ۱۵۴.

۲. فرهنگ معین.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

یج j: پسوند نسبت.

ان an: پسوند مکان.

تروجن (توریجان): آبادی قوم تور.

* کنت kənət

سرشماری ۱۳۴۵، کنت: از توابع دهستان یخکش بهشهر.

کنت kənət: ۱- از توابع دهستان یخکش بهشهر ۲- روستایی

کوهستانی در جنوب تروجن بهشهر.^۱

به نظر می‌رسد این نام واژه مرکب است از: کئی نی kaini + پد

pad یا پت pat (اوستایی paiti) که در تحول بعدی به بد bad

تغییر یافت مانند مؤبد، سپهد.

کئی نی: دختر.^۲

پت (پد = بد): دارنده، صاحب.

کئی نی پت به کنت بدل شد.

کنت روستایی که صاحب آن دختر است. (مثل پل دختر)

* کوهستان kuhestān

سرشماری ۱۳۴۵، کوهستان: از توابع دهستان قره‌طغان بهشهر.

کوسان kusān روستایی از شهرستان بهشهر که آتشکده

باستانی کوسان در آن بوده است و نام حالیه و فارسی آن کوهستان

۱. فرهنگ وازگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۵۸۶.

است. بهشهر. کوسان kusān: بقعه‌ای متبرک در روستای کوهستان. بهشهر. کوسان kusān, بقایای آتشکده‌ای در زمان کواذ ساسانی نزدیک روستای پی‌مد.^۱

کیوس یا کاوس پسر بزرگ قباد (کواذ، کواد) ساسانی. کوات در سال‌های نزدیک به مرگ خود... انوشیروان را چنان‌شین خود کرد. و او را از مازندران فراخواند و کیوس را به (تبرستان) روانه داشت و با او گروه انبوهی از مزدکیان همراه بودند.^۲ به کوسان آتشکده‌ای است که اجداد کیوس بنا نهاده زیارت کنند.^۳

«باو سر بتراشید (پس از یزدگرد) و مجاور با کوسان به آتش‌گاه بنشست.»^۴

ملگونف سفرنامه... صص ۲۸،۹۳ و ۱۲۵، کوسان از دهات حومه اشرف.

راینو، مازندران و استراباد، صص ۱۰۴ و ۲۴۵، کوسان نوشته است.

چون کوسان در پای کوه قرار دارد این تصور به وجود آمد که

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۱، صص ۶۹،۷۰ و ۷۲.

۳. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۵۴.

۴. منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۵.

کوسان مخفف کوهستان است، در حالی که کوسان درست است.

کوسان = کیوس (پسر بزرگ قباد) + an: پسوند مکان.

«کیوس» در تحول بعدی به کوس + ان بدل شد.

کوسان: آبادی کیوس.

تبرستان

* گرجی محله gorji mahallə

سرشماری ۱۳۴۵، گرجی محله: از توابع قره طغان بهشهر.

گرجی محله: از دهکده‌های غرب بهشهر.^۱

در سال ۱۰۲۳ قمری به زمان شاه عباس بزرگ پانزده هزار

خانوار از شیروانیان و آرامنه و گرجی از قفقاز به شهر اشرف

کوچانیده شدند.

در زمان شاه عباس اول گرجستان به قهر و غلبه فتح گردید و

اسرای فراوانی به ایران آورده شد. گرجی محله‌های مازندران

یادآور اسارت این ملت و اسکان آنان به صورت کلنی‌های

گرجی‌نشین در نقاط مختلف مازندران بوده است.^۲

گرجی محله: آبادی گرجستانی‌ها.

۱. از آستارا تا استاریاد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۴۹۹.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش مرکزی دهستان پنج هزاره

* پاسند pāsand, pasənd

سرشماری ۱۳۴۵، پاسند: از توابع دهستان پنج هزاره بهشهر.

پاسند pāsənd: از توابع دهستان پنج هزاره شهرستان بهشهر.^۱

پاسند = پای اسپند.

پا: پاییدن، پایگاه، پاینده.

اسپند spand: اسفند، سپند. (اوستایی sepanta: مقدس).^۲

پاسند می‌تواند شکل دیگری از پازند pazand باشد.

زند: تفسیر و گزارشی که بر اوستا به پهلوی نوشته می‌شد.^۳

پازند: یعنی شرح و گزارش ساده زند.^۴

صامت «ز» به «س» بدل شد.

پازند به مرور پاسند pāsand و pasənd شد.

پاسند: ۱- آبادی پایگاه مقدس ۲- روستایی که در آن تفسیر و

۱. منبع پیشین.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۴۱۹.

۳. منبع پیشین، ص ۴۱۹.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

گزارش ساده‌ی اوستا انجام می‌شد.

* تازه آباد tāze ābād

سرشماری ۱۳۴۵، تازه‌آباد سارو: از توابع دهستان پنج هزاره بهشهر.

تازه آباد (سارو): آبادی تازه‌ای که بخشی از ساکنان سارو ایجاد کرده‌اند.

* چالک ده čālədeh

سرشماری ۱۳۴۵، چالک‌ده: از توابع دهستان یخ‌کش بهشهر.

چالک ده čāləkdeh: از توابع دهستان یخ‌کش بهشهر.^۱

چال = چاله: گود، دشت پست یا گودافتاده.

ک: ək: پسوند نسبت.

چالک‌ده: آبادی واقع در دشت پست.

* رودبار rudbār

نام پیشین رودبار یخ‌کش.

سرشماری ۱۳۴۵، رودبار یخ‌کش: از توابع دهستان یخ‌کش بهشهر.

رودبار یخ‌کش rudbār yaxkaš: از توابع دهستان یخ‌کش

بهشهر.^۲

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

rudbār سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: رودبار یخکش
yaxkeš، رودخانه نکا از جنوب آبادی می‌گذرد.

بار: ساحل، کناره، کنار.

کش: کنار، آغوش.

یخ‌کش: آبادی کنار یخچال (طبیعی)
رودبار یخ‌کش: روستای کنار رود در منطقه‌ی یخ‌کش.

* سنگیاب سر sangyābsar

سرشماری ۱۳۴۵، سنگیاب‌سر: از توابع هزار جریب بهشهر.^۱
سنگ کیاب سر sang-kiāb-sar: از توابع دهستان پنج هزاره
بهشهر.

sang سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سنگ کیاب‌سر
keyābsar
از یادداشت‌های بخش‌داری گلوگاه: سابقاً در جنوب روستا رود
وجود داشت.

سنگ کیا به معنی سنگ کیا نادرست است. اول این که ترکیب
فارسی است و با معانی نامناسب دوم این که اصولاً در تلفظ صامت
«g» بعد از صامت «ن» در هم ادغام می‌شوند و صامت «گ» به
درستی تلفظ نمی‌شود. به همین دلیل برای تلفظ «گ» به «ک» بدل
شد. و برای ضابطین تصور سنگ‌کیا در ادغام با آب به وجود آمد.

نام واژ مرکب است از: سنگی + آب + سر
سنگی آب سر به سنگیاب سر تغییر کرد.
سنگیاب سر: آبادی کنار رودی که بسترش سنگی است.

* شیرداری širdāri

سرشماری ۱۳۴۵: از توابع دهستان یخ‌کش بهشهر.
شیرداری šidāri: از توابع دهستان یخ‌کش شهرستان بهشهر.^۱
شیردار: از خانواده‌های درختان جنگلی شمال ایران.
شیرداری: آبادی‌ای که در منطقه‌ی درختان شیردار ایجاد شد.

* قلعه پایان qalə pāyān

تلفظ بومی قله پون qalə pon
سرشماری ۱۳۴۵: از توابع دهستان پنج هزاره بهشهر.
قلعه پایان qalə pāyān: از توابع پنج هزاره شهرستان بهشهر.^۲
از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۳۲، قلعه پائون.
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: قلعه پایان qalə pāyān-

pāyān

قلعه + پای (پاینده، مواظبت کننده، نگهبان) + an: نشانه

جمع.

قلعه پایان: آبادی نگهبانان قلعه.

گالش محله gāləšmahallə

سرشماری ۱۳۴۵، گالش محله: از توابع دهستان یخ‌کش بهشهر.
گالش مله gāləsmalə: از توابع دهستان یخ‌کش شهرستان

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

بهشهر.^۱

گالش: گاوچران، چوپان گاودار.

گالش محله: روستای گاوچرانان و چوپانان گاودار.

* محمدآباد mohammad ābād

آبادی محمد.

تبرستان

www.tabarestan.info

* مهدی رجه mahdirajə

نام پیشین مدرجه madrajə

سرشماری ۱۳۴۵، مهدی رجه: از توابع دهستان پنج هزاره

بهشهر.

مدرجه mad-rajə نام روستایی در بهشهر.^۲

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: مهدی رجه mahdirajə

مهدی رجه: از آبادی‌های دهستان پنج هزاره بهشهر.^۳

«مهدی رجه (در متن)»^۴ حاشیه کتاب در اصل مهریرجه همان

میروان جوی یا مهروان! مهروان جوی در نزدیکی بهشهر و در

حاشیه مهروان جوی سر (۲۵۱ق)

«سرزمین مدی (=ماد)»^۵. «مد» می‌تواند کوتاه شده ماد باشد.

مد mad می‌تواند کوتاه شده کلمه «مرد» (قوم مرد از ساکنان

باستانی سواحل دریای مازندران) باشد.

۱. فرهنگ واژگان تبری. نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۲۷.

۴. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۵۰.

۵. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۱، ص ۳۶.

رجه *tajə* سینه‌کش کوهساران.^۱

مهدی رجه: ۱- آبادی مهدی واقع در سینه‌کش کوه. ۲-
روستای قوم ماد در سینه‌کش کوه. ۳- روستای قوم مرد (مد) در
سینه‌کش کوه.

* ولم *vələm*

سرشماری ۱۳۴۵، ولم: از توابع دهستان یخ‌کش بهشهر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ولم *valam*

ولم *vələm*: از توابع یخ‌کش بهشهر.

ولم *valam* به مرور زمان به *vələm* بدل شد.

ول (*var*): حصار، پناه. ۲

ول *val* در اصل «ور» بود که صامت «ر» به «ل» بدل شد.

ور: «در ایران باستان در محاکمه‌های مبهم و مشکل دو طرف

دعوا را مورد آزمایش بنام «ور» قرار می‌دادند.»^۳

م *am*: مخفف آمای: مهیا، مستعد، مناسب.^۴

لم *lam*: انبوه بوته‌های تمشک.

ولم: ۱- آبادی در پناه انبوه بوته‌های تمشک ۲- آبادی ایجاد

شده در محل یا مکان مناسب برای آزمایش «ور».

۱. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۷۳۳.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. فرهنگ معین.

۴. منبع پیشین.

بخش یانه‌سر دهستان شهدا

نام پیشین دهستان شهرداری. در مورد وجه تسمیه یانه‌سر به توضیح درباره آبادی یانه‌سر رجوع شود.

* ارزت arzət

سرشماری ۱۳۴۵، ارزت: از توابع دهستان شهرداری بهشهر. ارزت arzət: روستایی از دهستان چهاردانگه شهرداری بهشهر.^۱ راینو در کتاب مازندران و استراباد، ص ۱۸۸، ارزت. ارزت املای نادرست است. ارض: به معنی زمین یک واژه‌ی عربی است.

ارز: بن مضارع کلمه ارزش و ارزیدن به معنی بها، است. نام واژه در اصل ارز + ارت arz+ard بوده است، که به مرور زمان، بر اثر سایش زبانی به ارزت بدل شد.

ارت art: ایزد توانگری و ثروت، سهم، بخش، پاداش.^۲

ارز + یتا: ارزت

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۳۰۹.

یتا yatā: یکی از سه نماز بزرگ زردشتیان.

ارزت: ۱- سرزمین با ارزشی که برای ایجاد آبادی بخشیده شد.

۲- آبادی که در جایگاه با ارزش برای برگزاری نماز بزرگ (زردشتیان) ایجاد شد.

* الارز elārz

سرشماری ۱۳۴۵، الارز: از توابع دهستان شهریاری بهشهر.

الارز elārz: روستایی از دهستان چهاردانگه شهریاری بهشهر.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: الارز alārz

الارز alārz: از دهکده‌های شهریاری چهاردانگه.^۲

تلفظ بومی الرز alərz.

الارز elārz: علف هرزی که در مزارع روید.^۳

الررز alərz: جوی دو سر که شیبه ساقه گندم و بلندتر از آن

است دانه‌هایش نازک و باریک و قبل از جمع‌آوری گندم بر زمین می‌ریزد.^۴

الارز: آبادی که پوشش گیاهی زمین‌هایش الارز است.

* الارز بوم elārz-bum

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۵۱.

۳. منبع پیشین.

۴. همان منبع.

به توضیح درباره‌ی الارز رجوع شود.

بوم bom یا bom: بام، بالاکوی.

الارز بوم: روستای الارز سرکوهی.

* اندرات **enderāt**

سرشماری ۱۳۴۵، اندرات: از توابع دهستان شهر یازی بهشهر.

اندرات **enderāt**: روستایی از دهستان چهار دانگه شهر یازی

بهشهر.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: اندرات **anderāt**

از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۴۹، اندرات

enderāt.

اندر **andra**: جزو دیوان و یاران اهریمن.^۲ وات **vat**: باد

اندروات: به اندرات تغییر یافت.

اندروات: بادهای اهریمنی یا خطرناک.

اندرات: (باتوجه به سر کوهی بودن آبادی): روستا یا محل

وزش بادهای خطرناک.

* بادلّه دره **bādelə darrə**

سرشماری ۱۳۴۵، بادلّه دره: از توابع دهستان شهر یازی بهشهر.

بادلّه دره **bādelə-darrə**: ۱- دره‌ای در بخش یانه سر منطقه

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۴۷۵.

هزار جریب بهشهر. ۲- از ارتفاعات بخش یانه‌سر واقع در هزار جریب بهشهر. ۳- روستایی از دهستان چهاردانگه شهریاری بهشهر.^۱

بادله: از دهکده‌های شهریاری.^۲

از مجموع سه روستا با نام «بادله دره» فقط یکی از آنها دره‌ای است در حالی که واژه «دره» در آخر همه‌ی آنهاست. ضمن این که دو روستای دیگر (۱- بادله کزن: روستایی از دهستان چهاردانگه شهریاری بهشهر. ۲- بادله: روستایی از دهستان میان دو رود ساری) وجود دارد. رابینو، در کتاب مازندران و استراباد، ص ۱۸۸، روستای بادله در انزان کوه و بادله کوه از روستاهای برد، را ثبت کرده است. باديله: از دهات سمیس کنده ساری.^۳

باد bād در شرق و شرق میانه مازندران و vā به معنی باد در غرب میانه و غرب مازندران باد.

کلیه‌ی نام واژه‌های یاد شده در فوق در شرق و شرق میانه مازندران هستند.

بادله مرکب است از: باد + له (درون، تو): در وزش باد، در باد. بادله مخفف باددله است.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. از آستارا تا استراباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۴۹.

۳. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۱۰۲.

بادله دره: آبادی واقع در دره‌ی وزش باد.

* پابند paband

تلفظ بومی: پاون pāvan

پابند pāband: از توابع دهستان چهاردانگه هزار جریب ساری.^۱
سرشماری ۱۳۴۵، پابند: از توابع دهستان هزار جریب ساری.
رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۹۱، پابند.

نام واژه نمی‌تواند مرکب از: پای + بند، باشد، زیرا پای: زیر و بند به معنی کوه یا سد مجموعاً به معنی زیرکوه نادرست است. زیرا آبادی سرکوهی است. و دیگر این که پای بند یک ترکیب فارسی است، نه مازندرانی.

پابند مرکب است از: پاد pāda: تخت، سریر، اورنگ.^۲

و بند در واقع وند vand است به معنی پسوند دارندگی و شباهت.

پابند: پادوند است.

پابند: آبادی‌ای که مانند تخت و سریر در کوه ایجاد شده است.

* پارسا pārsā

سرشماری ۱۳۴۵، پارسا: از توابع دهستان شهریار بهشهر.

پارسا pārsā: از توابع دهستان چهاردانگه شهریار بهشهر.^۱

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۹۰۶ و فرهنگ معین.

پارسا: پارسای: پرهیزگار.^۲

پارسا (پارسی باستان): پارسی، از مردم پارس.^۳

پارسا: ۱- روستای پرهیزگاران ۲- روستای مردم پارس (غیر

مازندرانی).

پیتِه نو pitəno

سرشماری ۱۳۳۵، پیتِه نو و سرشماری ۱۳۴۵ به اشتباه: تیه نو.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: پیتِه نو piteh now

پیتِه نو pitə-no: روستایی از دهستان عشرستاق هزار جریب

بهشهر.^۴

رودخانه نکا «رودبار» از شمال و شمال باختر آبادی (پیتِه نو)

می گذرد.^۵

نو no به معنی تازه نیست. زیرا در تمام مازندران به نو no نو

می گویند. nu

نو no ناو (پارسی باستان nāviya) جوی آب، نهر.

پیتِه pita پیتر patar پدر، پرورش دهنده.^۶

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ معین.

۳. منبع پیشین.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۵. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ج ۱۱.

۶. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۱۵۳

پيته نو: آبادی رود پرورش دهنده. رودی که باعث ایجاد روستا شد.

سرخ گریوه *sərx gərivə*

سرشماری ۱۳۴۵، سرخ گریه: از توابع دهستان هزار جریب ساری.

سرخ گریوه *sərx-gərivə*: از توابع دهستان چهاردانگه هزار جریب ساری. سرخ گریه.^۱

گریوه (*-e*) *gariva*: کوه پست، پشته بلند، گردنه، زمین سرایشیب.^۲

گریوگ *grivag*: گریوه، گردنه [کوه].^۳

سرخ گریوه: آبادی واقع در گردنه کوهی که خاکش سرخ است.

* سفید چاه *səfidčāh*

تلفظ محلی: اسبه چا *əsbəča* و اسپه چا *əspečā*

سرشماری ۱۳۴۵، سفید چاه: از توابع دهستان شهریاری بهشهر.

اسبه چا *əsbə-čā*: چاهی در منطقه هزار جریب.^۴

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سفید چاه *səfidčāh*

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ معین.

۳. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۳۲۴.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۱۳، سفیدچاه.
 از آستارا تا استرآباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۵۴۴، صص ۷۴۹ و
 ۷۵۲-۳-۴ سفیدچاه.

ضابط فارسی زبان با شنیدن «چا» تصور کرد که معنی آن چاه
 است. و اشتباه بسیار بزرگ را مؤلفین فرهنگ واژگان تبری کرده‌اند.
 که با بیست و اندی همیار منطقه‌ی بهشهر سفیدچاه را چاهی در
 منطقه‌ی هزار جریب معرفی کرده‌اند. این در حالی است که
 سفیدچا (اسبه‌چا) در منطقه معروف است. سفیدچاه به معنی چاه
 سفید معنا ندارد. این روستا از سال ۸۵۰ قمری سابقه دارد.

چا ca به دو معنا: ۱- چاک، دره ۲- دشت علف‌چر دام،
 یونجه‌زار. در مازندرانی به دشت چاکه هم می‌گویند.

سفیدچا(ک)، اسپه‌چا(ک) و اسپه‌چا(ک) به مرور به سفیدچا،
 اسپه‌چا و اسپه‌چا بدل شد.

سفیدچا (اسبه‌چا): آبادی واقع در دشت دره‌ای که خاکش سفید
 است.

* سنگ روج sangruj

سرشماری ۱۳۴۵، سنگ روج: از توابع دهستان هزار جریب
 ساری.

سنگ روج sangə-raj: ۱- روستایی از دهستان چهاردانگه هزار

جریبی ساری. ۲- روستایی از بلوک الاشت سوادکوه.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سنکروج sankruč

کروج karuj: ۱- دیوار سنگی ۲- جای سرپوشیده.^۲

کروج kəruj: زمین پر سنگ ریزه. گیللی karuč: روی هم

چیدن.^۳

نام واژه مرکب است از: سنگ + کروج که به مرور به سنگروج

بدل شد.

سنگروج: ۱- روستای واقع در کنار صخره ۲- آبادی کنار

سنگچین.

* عبدالهی abdellāh

سرشماری ۱۳۴۵، عبدالهی: از توابع دهستان شهریارى بهشهر.

عبدالهی سر abdollāhi-sar: از ارتفاعات بخش یانه سر واقع در

هزار جریب بهشهر.^۴

از آستارا تا استراباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۴۹: عبدالهی.

رابینو، مازندران و استراباد، ص ۱۸۹، عبدالهی.

در نقشه هزار جریب در پهنه استان‌های مازندران و سمنان

۱. فرهنگ واژگان تبرى، نصرى اشرفى.

۲. منبع پیشین.

۳. فرهنگ مازندرانی، مختار عظیمی (دست‌نویس).

۴. فرهنگ واژگان تبرى، نصرى اشرفى.

علی‌بابا عسکری نام ده را «اوزلا» نوشته و کلمه‌ی عبدالهی را در میان دو کمانک قرار داده است. در این صورت املای درست کلمه هم باید اوزلا باشد: زیرا کلمه‌ی «اوز» در ترکیب نام روستاهای مازندران دیده می‌شود. مانند: اوز، اوزرود، اوزکلا در نور، اوزکتی در کجور، اوزینه در گرگان، اوزینه‌سر در لفور سوادکوه.

اوز دیه‌یگ *uzdēhigih*: سرزمین بیگانه، تبعید، اوز *uz*: دور، بعید.^۱

اوستایی *uzdaxyu*: آن سوی کشور.^۲ در مجموع «اوز» به معنی تبعید است.

لا *lā*: میان (کوه).

اوزلا: روستای میان کوهی که ساکنانش تبعیدی هستند.
عبدالهی: روستای عبدالله.

کلیا *kalyā*

سرشماری ۱۳۴۵، کلیا: از توابع دهستان هزار جریب ساری.

کلیا *kalyā*: ۱- روستایی از دهستان عشرستاق هزار جریب بهشهر. ۲- از ارتفاعات بخش یانه‌سر واقع در هزار جریب بهشهر.
۳- *kalyā*: از توابع چهاردانگه هزار جریبی ساری.^۳

۱. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۶۴.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۲۷۲.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

کلیا *koliyā* بابا عسکری، بهشهر، ص ۳۳۵، کلیا
کلیا *kəlyā*: کندوی شیره نیشکرگیری، تنه‌ی کلفت درخت را
خالی کرده و چوبی را که ته آن دارای پره است در آن نهاده که
حیوانی آن را می‌چرخاند. ته این کندو مشبک است.^۱

تبرستان

www.tabarestan.info

کلیا: آبادی شیره نیشکرگیری.

* گت چشمه *gatčešme*

سرشماری ۱۳۴۵، گت چشمه: از توابع دهستان هزار جریب
ساری.

گت *gat*: بزرگ

گت چشمه: آبادی چشمه‌ی بزرگ.

* لند *lənd*

سرشماری ۱۳۴۵، لند: از توابع دهستان شهریار.

علی بابا عسکری، بهشهر: لند *lənd*

لند *lənd*: از توابع چهاردانگه شهریار بهشهر.^۲

رایینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۹۸، لند یا لندر.

تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۳۷، لند، در حاشیه،

لندر.

تاریخ تبرستان اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۲۵۹، در متن لندر، در

حاشیه در اصل لندا، امروزه روستایی به نام لند.

۱. فرهنگ مازندرانی، مختار عظیمی (دست‌نویس).

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، میرظهیرالدین مرعشی:
لندر.

لیو liv: خورشید، آفتاب.^۱ + ین (پسوند نسبت) + ده

لیوین ده به لند lend و lend بدل شد.

لند: روستای آفتاب‌گیر (به علت سرکوهی بودن)

* یانه سر yānəsar

سرشماری ۱۳۴۵، یانه‌سر: از توابع دهستان شهریار ی بهشهر.

یانه‌سر yānə-sar: از توابع چهاردانگه شهریار ی (هزار جریب)

بهشهر.^۲

یانه yāna (اوستایی): دهش، هدیه، موهبت.^۳

سر sar: سرا، خانه، سرزمین، بالا.

یانه‌سر: روستایی که زمین‌های آن برای ایجاد آبادی هدیه شده

است.

۱. فرهنگ معین.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۳۰۳.

بخش اشرسناق دهستان یانه‌سر

اشه aša، آش aš: راستی و درستی، دیندار، پارسایان
رستاق rostāq عربی شده کلمه‌ی روستاک rustāk (پهلوی)
فارسی نو: روستا.
اشرسناق: روستای پارسایان و دینداران.
درباره‌ی یانه‌سر به توضیح راجع به روستای یانه‌سر، رجوع
شود.

* آهنگر کلا āhəngarkələ

آبادی آهنگران.

* استارم estārem

سرشماری ۱۳۴۵، استارم: از توابع دهستان شهریارى بهشهر.
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: استارم estārem
استارم estārem، روستایی از دهستان چهاردانگه شهریارى
بهشهر.^۲
از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۴۹، استارم
estāram

۱. نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار... کریستن سن ص ۱۴ و واژه‌نامه شایست
نشایست، دکتر محمود طاووسی، صص ۵۰۴ و دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۴۸۹.
۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

در بیت ۱۳۳۴ داستان رستم و سهراب شاهنامه فردوسی «استا»
مخفف «اوستا» آمده است.

رم ram: مخفف رمه، گروه، دسته.

استارم astāram به مرور به *əstārəm* بدل شد.

استارم: آبادی پیروان کتاب اوستا.

تبرستان

*** افلت aftelet**

سرشماری ۱۳۴۵، افلت، از توابع دهستان هزار جریب ساری.

افلت *aftelet*: از توابع دهستان چهاردانگه هزار جریب.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: افلت *aftelet*

افطلت: از روستاهای انزان کوه چهاردانگه هزار جریب.^۲

افلت می‌تواند تغییر یافته: اپیتی ارت *apaitiereta* باشد.

اپیتی به افت *aftə* (*afta*) بدل شد. تغییر صامت «پ» به «ف»

رایج است.

ارت به لت (که صامت «ر» به «ل» بدل شد).

اپیتی ارت: آزادانه، بی برخورد.^۳

افلت: آبادی مردم آزاد و صلح‌جو.

*** ایدین idin**

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. مازندران و استرآباد، رابینو، ترجمه غلام‌علی وحید مازندرانی، ص ۱۸۸.

۳. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۸۴۰.

سرشماری ۱۳۴۵، عیدین: از توابع دهستان هزار جریب ساری.
ایدین *idin*: روستایی از دهستان اشروستاق هزار جریب
بهشهر.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: عیدین *idin*
ائیوی *aivi*: بالا، بر.^۲ این پیشوند در ترکیب، معانی متعددی پیدا
می‌کند. مثلاً گی *gaya* به معنی زندگی است. ائیوی گی *aivigaya*:
نگهبان زندگی.^۳

ائیوی دننا *aivi daenā*: نگهبان دین که به مرور زمان کلمه به
«ایدین» تغییر یافت. اوستایی *daenā*: دین.
ایدین: آبادی نگهبانان دین.

* برما اشروستاق *bərmā ašrostāq*

نام پیشین: برما *bərmā*
سرشماری ۱۳۳۵: برما اشروستاق: از آبادی‌های ساری.
سرشماری ۱۳۴۵: برما: از توابع دهستان هزار جریب ساری.
برما *bərmā*: روستایی از دهستان چهاردانگه هزار جریب
ساری.^۴

برمال *bərmāl*: جایی از کوه که شیب دارد و گذشتن از آن

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۶.

۳. منبع پیشین، ص ۶.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

دشوار است.^۱

برمال *barmāl*: راه اریب برای بالا رفتن از ارتفاعات. ورمال
ورکش.^۲ سینه کوه، سربالایی کوه و پشته.^۳
اشه *aša*: راستی و درستی، دیندار، پارسا.^۴
رستاق عربی شده روستاک *rustāk* (پهلوی): ده.
برما اش رستاق: روستای دینداران و پارسایان واقع در شیب تند
کوه.

* بندسر *band-e-sar*

سرشماری ۱۳۴۵، بندسر: از توابع دهستان شهریار بهشهر.

بند *band*: کوه، سد، کتل، راه سربالایی.

بندسر: ۱- روستای کنار بند ۲- روستای روی کتل.

* بیشه بنه *bišəbəne*

تلفظ محلی: ویش ونه *višvəne*

سرشماری ۱۳۴۵، بیشه بنه: از توابع دهستان شهریار بهشهر.

بیشه بنه *bišə-bəne*: ۱- از توابع دهستان چهاردانگه شهریار

بهشهر. ۲- روستایی از دهستان عشرستاق بهشهر.^۵

۱. فرهنگ تاقی تالشی، علی عبدلی.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. فرهنگ معین.

۴. نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار... ن کریستن سن، ص ۱۴ و واژه‌نامه شایست

نشایست، دکتر محمود طاووسی، صص ۴ و ۵ و دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۳۲۵.

۵. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

بیشه: جنگل، جنگل انبوه و پر درخت. فرهنگ معین: جنگل کوچک.

بنه bəne: جای نگهداری گاو و گوسفند، آغل.

بیشه بنه: آبادی ای که در جنگل کوچک محل پرورش دام ایجاد شد.

تبرستان

www.tabarestan.info

* پارچ pārc

سرشماری ۱۳۴۵، پارچ: از توابع دهستان شهریارى بهشهر.

پارچ pārc: روستایی از دهستان عشرستاق هزار جریب بهشهر.^۱

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۸۹، پارچ.

پات pāta: نگهداشته، نگاه‌بانی کرده،^۲ (اوستایی و فارسی باستان). محفوظ شده، حمایت شده.^۳

رئوچه raočah (اوستایی): روشنایی.^۴

پات رئوچه: بر اثر سایش زبانی در طول زمان به پارچ، تغییر و تخفیف یافت.

پارچ: آبادی حفظ و نگهداری‌کنندگان روشنایی (شاید منظور

۱. فرهنگ واژگان تبرى، نصرى اشرفى.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامى، ص ۹۰۵.

۳. فرهنگ معین واژه پاده.

۴. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسى، ص ۲۳۰.

آتشکده باشد). می‌تواند بیان‌گر پیروان آیین مهر (میترای) باشد.

* پارم pārem

سرشماری ۱۳۴۵، پارم: از توابع دهستان یخکش بهشهر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: پارم pārem.

پارم pārem: روستایی از دهستان عشق‌شوق هزار جریب بهشهر.^۱

به توضیح درباره آبادی پارچ رجوع شود.

رَمه ramag: رَمه، دسته، گروه.

پات رَمه به پارم، در طول زمان تغییر یافت.

پار pār: چرم دباغی شده، فرهنگ معین.

مَـم əm: (مصوت ə در زبان مازندرانی معاصر در واقع a بود)

مَـم: مخفف آمای: مهیا، مستعد، مناسب.

پارم: ۱- محل مستعد یا مناسب دباغی چرم ۲- آبادی نگهبانان

رَمه و گله (که بعدها تبدیل به اسکان آنها شد).

* پجت pajet

سرشماری ۱۳۴۵، پجت: از توابع دهستان یخکش بهشهر.

پجت pajet: از توابع دهستان چهاردانگه هزار جریب بهشهر.^۲

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: پجت pačət

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

پاد pād [اوستایی paiti پارسی باستان pāta، پهلوی pat حامی نگهبان]: دارنده.^۱

جییتی jaiti: خانواده.^۲

پیتی جییتی: خانواده‌ی نگهبان که به مرور زمان به پجت تغییر و تخفیف یافت.

پجپ: محل سکونت خانواده نگهبان که با گذر شش خانواده به روستا بدل شد.

* پجیم pajim

سرشماری ۱۳۴۵، پجیم: از توابع دهستان یخکش بهشهر.

پجیم pajim: از توابع دهستان یخکش شهرستان بهشهر.^۳

پ pa (در پجیم و پجت) به توضیح درباره آبادی پجت و paiti رجوع شود.

جیو jiv: جیو، جیوام یا جیوم: شیر آمیخته به آب زور است که در آیین‌های مذهبی به کار می‌رود.^۴

پیتی paiti جیوام (جیوم): حامی و نگهبان جیو.

پجیم: آبادی نگهبانان اجرای مراسم جیو.

* پرکلا parkālā

۱. فرهنگ معین.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۵۱۹.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، صص ۱۸۸-۹.

سرشماری ۱۳۴۵، پرکلا: از توابع دهستان یخکش بهشهر.
 پرکلا pærkela: روستایی از دهستان عشرستاق هزار جریب
 بهشهر.^۱

پیتی و پیتیورا: جلوی سینه، روی سینه.^۲

پر مخفف پیتی و

کلا kolā, kālā در اصل کلاد kalād. کلات: قلعه روی کوه.^۳

پرکلا: قلعه (آبادی) روی سینه کوه.

* جریند جوربند jirband.jurband

سرشماری ۱۳۴۵، جربند، چوربند.

سرشماری ۱۳۴۵، نام دو جور بند را ثبت کرده است.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: جوربند و جیربند. Jurband

.va jirband

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۶۴، جیربند و جوربند را دو

روستای جداگانه در لنگای تنکابن نوشته است.

جوربند jurband: روستایی از دهستان عشرستاق هزار جریب

بهشهر.^۴

جیربند jirband: روستایی از دهستان عشرستاق هزار جریب

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۸۵۱

۳. بند هشن. فرنیخ دادگی، گزارش مهدی بهار، ص ۱۷۳.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

بهشهر.^۱

(یعنی دو روستای جدا از هم).

جیر: زیر. جور: بالا. بند: کوه، سد.

جیربند: زیرکوه. جوربند: بالای کوه یا بالای کتل.

جیربند و جوربند در اثر گسترش به یک آبادی بدل شد.

جیربند جوربند: آبادی میان دو کوه.

* چالو čālu

سرشماری ۱۳۴۵، چالو: از توابع دهستان هزار جریب ساری.

رابینو، مازندران و استرآباد، صص ۹۸ و ۱۰۹. چالو

چالوی چهاردانگه.^۲

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: چالو čālu

چا čā مخفف چاک (که به مرور صامت «ک» حذف شد):

دشت علف چر دام. یونجه زار.^۳ روستا سرکوهی است. از این رو

واژه‌ی چاک در این نام به معنی دره نمی‌تواند باشد.

لو lu: بالا، لبه، کناره.

چالو: دشت علف چر سرکوهی که روستا در آن ایجاد شد.

* زلت zətet

۱. منبع پیشین.

۲. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۳۰۸ حاشیه شماره ۸.

۳. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۳۶۹.

سرشماری ۱۳۴۵، زلت: از توابع دهستان یخکش بهشهر.

زلت zəlet از توابع یخکش بهشهر.^۱

شاید «زلت» از زئیرته zairita از ریشه، زر به معنی، زرد و زرده باشد.^۲

تبدیل صامت «ر» به «ل» رایج الکت و حذف مصوت‌های بلند و تبدیل آن به مصوت کوتاه در زبان مازندرانی معمول است. از این‌رو، زلت در اثر سایش زبانی در گذر زمان از زئیرته به وجود آمد.

زلت: آبادی‌ای که خاکش زرد است.

* سمچول samčul

سرشماری ۱۳۴۵، سمچول: از توابع دهستان هزار جریب بهشهر.

سمچول samčul: روستایی از عشرستاق هزار جریب بهشهر.^۳

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سمچول samčul

پنبه چوله panbə čulə ۱- ساقه‌ها و شاخه‌های خشک‌شده بوته پنبه که برای سوخت در تنور به کار رود. ۲- روستایی در

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۱۳.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

ساری.^۱

سم چول نیز سم چوله بود که مصوت پایانی e حذف شد.

سم: آ اِ سَم aesam: هیزم، هیمه، چوب سوختنی (اوستایی).^۲

که به صورت سم تخفیف یافت و تغییر کرد. مانند سپید و اسپید.

سم چول: آبادی در محلی ایجاد شد که به بودن هیزم یا چوب

سوختنی فراوان معروف بود.

* سنگ دره sang darra

سرشماری ۱۳۴۵، سنگ دره: از توابع دهستان شهریار بهشهر.

سنگ دره sang darra: دره‌ای در منطقه هزار جریب بهشهر.^۳

سنگ دره: آبادی واقع در دره‌ی سنگی.

* شیخ محله šəyx mahallə

سرشماری ۱۳۴۵، شیخ محله: از توابع دهستان یخ کش بهشهر.

شیخ محله šəx mahlə: از توابع دهستان یخ کش بهشهر.^۴

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۹۱، شیخ محله.

شیخ محله: آبادی شیخ (با رجوع به تاریخ منطقه مشخص نشد

کدام شیخ).

۱. فرهنگ وازگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ وازه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۲۸.

۳. فرهنگ وازگان تبری، نصری اشرفی.

۴. منبع پیشین.

* شیلر šiler

سرشماری ۱۳۴۵، شیلر: از توابع دهستان شهریارى بهشهر.

شِلر šeler: روستایی در هزار جریب واقع در منطقه بهشهر.^۱

راینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۸۹، شِلر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: šihler. تبرستان

علی بابا عسکری. بهشهر، ص ۳۳۱، شِلر šeler.

نام واژه در اصل شیل لر بوده است که به شیلر تبدیل شد.

شیل: سدی که در عرض رودخانه برای صید ماهی با چوب

سازند.^۲

لر lar: بغل، کش، جوی.^۳ که بر اثر سایش زبانی به مرور به لر

ler تغییر یافت.

شیلر: آبادی کنار سد ماهی‌گیری.

* غلامی qolāmi

سرشماری ۱۳۴۵، غلامی: از توابع دهستان شهریارى بهشهر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: غلامی qolāmi.

غلامی qolāmi: از توابع دهستان چهاردانگه شهریارى.^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ معین.

۳. منبع پیشین.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۸۹، غلامی.

غلام: برده، پسر، کودک از شهوت پدید آمده، پسری که با وی عشق‌بازی کنند. ^۱آمرد.

نگارنده معتقد است که نام واژه در اصل غول‌آمای بود.

غول qul: جایی که گوسفند و گاو و غیره شب در آن جا به سر برند. ^۲

آمای: مهیا، مستعد، مناسب.

غلامی: ۱- روستا برده و امرد. ۲- محل مستعد و امنی که گوسفند و گاو شب را می‌توانند در آنجا باشند و بچرند (که بعدها صاحبان دام در آن جا ماندگار شدند و به روستا بدل شد).

* فتکش fetkaš

سرشماری ۱۳۴۵، فته‌کش: از توابع دهستان شهریارى بهشهر.

فتکش fetkaš: از توابع چهاردانگه شهریارى. ^۳

علی بابا عسکری، بهشهر، ص ۳۳۱، فته‌کش fetə-kaš

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: فتکش fetkaš

از آستارا تا استاریاد. دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۴۹، فته‌کش

.fetekaš

۱. فرهنگ معین.

۲. منبع پیشین.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

صامت «ف» در صال «پ» بود که تبدیل «پ» به «ف» رایج است مثل سپید به سفید.

پت pat: پشم نرمی که از بن موی بُز روید و آن را به شانه برآورند و از آن شال بافند.^۱

اما تا آن جا که نگارنده (به خاطر این که یکی از همسایگان اش اهل فتکش بود) می‌داند از آن پاتاوه نیز بافند. مثل کار کش: کشیدن، در کارگاه بافندگی به عمل آوردن. مثل کار بکشین kārbaḳəšiyān: گستردن کار بافندگی در کارگاه. پته‌کش به فتکش تغییر یافت.

فتکش: روستایی‌ی که پیشه ساکنان اولیه‌اش بافتن شال و پاتاوه بود.

* کُردمحلّه kordmahallə

سرشماری ۱۳۴۵، کُردمحلّه: از توابع دهستان هزار جریب. کُرد مله kordmalə: روستایی از دهستان عشرستاق هزار جریب بهشهر.^۲

کُردمحلّه: آبادی کردها.

* کُفتَرکار kaftərkār

سرشماری ۱۳۴۵، کُفتَرکار: از توابع دهستان شهریار بهشهر.

۱. فرهنگ معین.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: کفترگار kaftargār
کفترکار kaftər-kār: کوهی در شمال حرکت که از شمال به
رود نکا و از مغرب به رودکوا و از شرق به رود الارز متصل است.
این کوه در هزار جریب به شهر واقع گردیده و بلندترین قله آن
۱۶۰۵ متر ارتفاع دارد.^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۹۱، کفترکار
«کفتر» در این نام واژه ربطی به کبوتر ندارد.
نام واژه مرکب است از: الف) کف kaf ب) تر ter (tar). پ)
کار.

«به امیدوار کوه گیاهی است که او را «کوتر» نیز خوانند.»^۲
در مازندرانی به کبوتر. کوتر می گویند نه کفتر، و این باعث
عدم درک درست نام روستا شده است.
کار kār: بن مضارع از مصدر کاشتن. فعل امر بکار. پس کفتر
باید کاشتنی است.

کف kaf مخفف kaofa: کوه (اوستایی).
تر tər یا tar مخفف تره tarə: نام گیاه خوردنی.
کفتر کار: کوهی که در آن تره می کارند. یا تره کوهی.
کفترکار: روستایی که در زمین هایش تره کوهی می کارند. (یا
ساکنان اولیه می کاشتند).

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۸۸.

*** کهنه کوم kohnəkum**

سرشماری ۱۳۴۵، کهنه کومه: روستایی از توابع دهستان هزار جریب.

راینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۹۱، کهنه گون.

کهنه کومه kohnə-kumə: روستایی از دهستان عشرستاق هزار جریب بهشهر.^۱

کومه kumə: خانه‌ی کوچک، آلونک.

کهنه کوم (کهنه کومه): خانه‌ی کوچک (آلونک) باستانی. کومه بیشتر در گذشته منزلگاه چوپان بود. که با گسترش خانواده چوپان به آبادی بدل شد.

*** کوا kavā**

سرشماری ۱۳۴۵، کوا: از توابع دهستان شهریار بهشهر.

کوا kavā: از توابع دهستان چهاردانگه شهرستان بهشهر.^۲

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: کوا kavā

کوا: مخفف کوات (کواد، کواذ): قباد. پادشاه که ابتدا با مزدک موافق بود.

کوا: روستای کواد (کوات): قباد پادشاه ساسانی.

*** کوادره kavā darrə**

سرشماری ۱۳۴۵، کوادره: از توابع دهستان هزار جریب ساری.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

کوادره *kāvā-darrə*: روستایی از دهستان اشرفیاق هزار
جریب بهشهر.^۱

به توضیح درباره‌ی کوا رجوع شود.

کوادره: آبادی واقع در دره‌ی کوه قباد.

* کیاسر *kiyāsar*

سرشماری ۱۳۴۵، کیاسر بالا، کیاسر پایین از توابع دهستان
شهریاری بهشهر.

کیاسر بالا *kiyāsar-bālā*: از توابع چهاردانگه شهریاری
بهشهر.^۲

کیا *keyā*: بزرگ، شریف. پیشوند یا پسوند به همراه نام
بزرگان، سرداران و سادات درست نسب می‌آمده است.^۳

کیاسر: سرای کیا.

* گرنام *gornām*

سرشماری ۱۳۴۵، گرنام: از توابع دهستان شهریاری بهشهر.

گرنام *gornam*: از توابع چهاردانگه شهریاری بهشهر.^۴

علی بابا عسکری، بهشهر، ص ۳۳۱، گرنام *garnām*: در دامنه پر

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. همان منبع.

۴. همان منبع.

شیب کوه بیشه بنه قرار دارد.

تبدیل صامت «و» به «گ» در زبان فارسی به ویژه در گذشته رایج بود.

مثل: ورزا varāz به گزاز، وهرک vēhreka: گرگ.^۱

وشتن vaštān مازندرانی vaštān: پریدن که در فارسی به صورت گشتن درآمد.^۲

از این رو می‌توان گفت که گرن، ورن بوده است. ورن varena: گزینش، پسند، آرزو، خواهش.^۳

وَرِنِی varenya: مردم ورن.

ورن varena: ورن، گیلان. نام قدیم و اوستایی دیلم و گیلان است.^۴

ورن vareng یا ورنی varenya به گرن goren و گرن gorn تغییر صامت و مصوت داده شد.

گرنام مرکب از گرن + آمای: مهیا، مناسب، مستعد که am در گرنام مخفف آمای است.

گرنام: مردم ورن varena که دامنه پرشیب کوه را مناسب

۱. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۱۳۷۶

۲. فرهنگ معین.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۱۲۹۶.

۴. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۲۴۷.

سکونت یافتند. (دور نیست که از محل سکونت قبلی خود به دلیلی گریخته و بخش پرشیب کوه بیشه بنه را برای زندگی مناسب دیده‌اند.)

* لوجنده *lujəndeh*

سرشماری ۱۳۴۵، لوجنده: از توابع دهستان هزار جریب ساری. لوجنده *lujəndə*: ۱- روستایی از دهستان اشرفی دهستان هزار جریب بهشهر. ۲- از توابع چهاردانگه هزار جریب ساری. رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۸۸، لوجنده.

لوجم *Lujəm*: نورگیر.^۲

لوجن *lujən*: روزنه‌ای که بر آن شیشه نصب کرده باشند.

رئچین *raočin*: ۱- درخشندگی، شکوهمندی ۲- روشنایی روز^۳
رئچن *raočana* هنگام روز، روشنایی روز.^۴

لوجنده (رئچین یا رئچن ده): آبادی دره‌ای آفتاب‌گیر.

* متکازین *mətkāzin*

سرشماری ۱۳۴۵، متکازین: از توابع دهستان هزار جریب ساری.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۱۲۰۳.

۴. منبع پیشین، ص ۱۲۰۲.

متکازین metkāzin روستایی از عشرستاق هزار جریب

بهشهر.^۱

رابینو، مازندران و استراباد، ص ۱۸۸، متکازین.

نام واژه مرکب است از: مت + کا + زین.

مثث maesa جای. خانه.^۲ به علت نبودن ضامی «ث» در زبان

مازندرانی «ث» به «ت» بدل می‌شود، که البته در زبان فارسی نیز

رایج است.

مثل: میسر misra که به میتر تغییر یافت.

کا ka: مخفف کیا به معنی شاه و فرمان‌روا.

زین zin (اوستایی) zaeni: جنگ‌افزار.^۳

متکازین: روستایی که انبار اسلحه‌ی شاه است.

* ولو velu

سرشماری ۱۳۴۵، ولو: از توابع دهستان هزار جریب ساری.

ولو velu: روستایی از دهستان عشرستاق بهشهر.^۴

علی بابا عسکری، بهشهر، ص ۳۵۵، ولو valu.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ولو velu.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۱۰۷۳.

۳. منبع پیشین، ص ۵۵۵.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

مطابق آوانگاری آقای علی بابا عسکری (که معتبرتر است) نام
واژه از ول val (ور): حصار، پناه.^۱ به علاوه او u آب.

ولو: آبادی در پناه آب (رودخانه)

ول او: آب سرگردان.

ولو: آبادی ای که در دره اش آب سرگردان است.

* ونشید vanšid

سرشماری ۱۳۴۵، ونشید: از توابع دهستان شهریار به شهر.

ونوشد vanušed: نام روستایی در هزار جریب به شهر.^۲

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۸۸، ونشت.

ون شید مرکب است از: ون = وننت vanant: نام ستاره‌ای

است به معنی شکست‌دهنده و پیروزشونده.^۳ و نیز نام بیست و

یکمین و آخرین یشت در کتاب دینی زردشتیان (اوستا).

ونند vanand... نابودکننده جانوران اهریمنی و نیز پاسبان البرز

کوه است و مانع از آن است که دیوان و دروجان به خورشید و ماه

و ستارگان صدمه بزنند.^۴

ونشید: ۱- آبادی ای که ساکنانش ونند درخشان یا ایزد ونند را

۱. فرهنگ کوچک زبان پهلوی، د. ن. مکنزی، ترجمه مهشید میرفخرایی.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۵۱۲.

۴. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۲۸۴.

می‌پرستیدند. ۲- روستایی که ساکنان اولیه‌اش پیرو ایزد روشنایی بودند.

* یارسم yārəsm

سرشماری ۱۳۴۵، یارسم: از توابع دهستان هزار جریب ساری.
 یارسم yārəsm: روستایی از دهستان عشیرستاق هزار جریب. ۱.
 سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح yārasm: یارسم.
 یار yār، جار jār: وقت، زمان. ۲. فارسی باستان yāra: هنگام
 زمان.

سهمان shamān (در فرهنگ پهلوی): نظم و ترتیب و
 آراستگی.^۳

یارسم مخف یارسهمان yārsahman است که ان ā حذف
 شد.

یارسم: آبادی‌ای که بنابر موقعیت جغرافیایی از سال خورشیدی
 در امر کشاورزی بهره می‌گیرد.

* یخ‌کش yaxkaš

سرشماری ۱۳۴۵، یخ‌کش: مرکز دهستان یخ‌کش بهشهر.
 یخ‌کش yaxkaš: از توابع یخ‌کش بهشهر.^۴
 کش: کنار، بغل.
 یخ‌کش: آبادی کنار یخ‌چال (طبیعی).

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۳۰۲.

۳. زبان‌های باستانی آذربایجان، حسین قلی کاتبی، ص ۹۲.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

فابريستان
www.fabarestan.info



آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان آزادی، کوچه شهید جنتی،
پنجمین فرسار، مجتمع علمی فرهنگی سیدالشهدا، پلاک ۲
تلفن: ۶۶۹۲۰۰۶۰ - ۶۶۹۲۰۰۸۰ - ۹۲۶۳۸۲۳۳۳۹

